ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب فرمائش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵)

۱۹۲۹ عیسوی

رسالہ عبدالواسع

۱۳۴۸ ہجری

باہتمام نیازمند محمد شفیع ابن عالیجناب حاجی محمد سعید صاحب غفرلہ اللہ الواہب

مطبع مجیدی واقع کانپور مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اغفِر وَارحَم وَاَنتَ خَیرُ الرَّاحِمِینَ وَصَلِّ عَلٰی نَبِیِّكَ وَرَسُولِكَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصحَابِهٖ اَجمَعِینَ ٥ اما بعد این رساله چند ورقی ست معدود مشتمل بر قواعد و ضوابط کلیه لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضے دوستان واثق الاخلاص و مخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر و خزائن المعانی وغیره مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و تتمه مخطورات خاطر اکلیل خود را از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز دران کار فرموده بر یک مقدمه

ای پروردگار بیامرز و ببخش
بخشایندگان یعنی در رحمت کامل و تو بهترین
خود در رسول خود محمد صلی الله علیه وسلم نازل فرما بر نبی
و اولاد و شان و یاران
بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود
بیان تعبیر کنند لغات و لغوت جمع ۱۲ درویش اگر قوت یکروزه و کفاف عیال
داشته باشد مسکین اگر هیچ نداشته باشد یا فقیر محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار
محتاج باشد یا فقیر آنکه زمین باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما چیز
بهم رساند که کفاف او شود ۱۲ وابسته و خاص شدن بیک چیز
و خاص گردانیدن ۱۲ بالضم و بفتحتین جمع کتاب که بحکم
اول بمعنی نوشته و نامه و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب
گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن آمده ۱۲
منتخب و آن علامت که
بدان شناخته میشود

کیفیت تطبیق کلام بر [illegible]
[illegible]

وسه باب و خاتمه مرتب ساخت تا پخته مغزان محفل دانش و بینش را در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نوسبقان مکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزهٔ عظام و اجلهٔ کرام برای نفع گرفتن مبتدیان امری دیگر نیست بحکم مَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغ اگر نا منصفی بقصور همت و تنگی حوصله طعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض و انکار در دامان تحقیق اکابر زده باشد اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَجَمِيْعَ الْمُسْلِمِيْنَ مِنْ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ وَلِيُّ الرَّشَادِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَبِهِ الْاِعْتِمَادُ مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه بدانکه حروف مفرده و مبسوطهٔ موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب بست و نه حرف ست و هریک را ازین حروف اسمی ست معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر ست لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند و همزه اسم مستحدث ست در اصل وضع همزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزوک و گاهی بالف چنانچه رایت جزاک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد فارسیان وجود مقرری ندارد ما بجهت اشعار برین نکته هنگام تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند لام الف او را خواندن خطاست و آنچه که بصورت همزه در میان جمهور مشهور ست اختراع متاخرین ست و بعضی بر آنند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند ابتدای

از آنجا که انکار تحقیق اکابر نمایم خدا ... و در تحقیق ... و قدح و عیب کردن ۱۲ ... و کتاب لغات فارسی باشد ۱۲ ... که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی ... بروزن و معنی فرهنگ است ... باکاف فارسی ...

[illegible]

ـــه شروع کرده شده ۱۲ ـــه الفش بهای هوز بدل شده ـــه نظر کردم جانب جزء تو ۱۲ ـــه خط باریک منحنی ۱۲ ـــه گروه بزرگ از مردم ۱۲

تعداد حروف با او ست ساکن که با الف شهرت دارد و در شمار اسمای بعد ها واقع شده
چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد باوے ضم کردند لا شد
اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمیق فکر معلوم می شود که ابتدا بهمزه کردن
در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور ست مقدمه اسمای
حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری و آن دو حرفی باشد و این دوازده حرف ست
با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد
و این سیزده حروف ست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف
کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف ست میم نون واو
مقدمه زبان پارسی که بپارس پسر پهلو بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه
است یکے پارسی صرف که در بلاد پارس که استخر دار الملک آن بوده است بدان سخن کنند
دوم پهلوی که مردم رے و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند
و این منسوب به پهلوست یعنی شهر چه در اول شهرها در همان مرزبوم بوده سوم دری که
در درهاے کوه و جبال روستایان بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر
نبوده لهذا فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که سرویے
و سکزیے و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر

[illegible]

[illegible]

لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا هم گویند ۱۲ بادی اے ابتداے نظر ۱۲

بضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جائز بود **مقدمه** هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین
علی گوید **قطعه** هشت حرف ست آنکه اندر پارسی ناید همی ❊ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی
معاف ❊ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ❊ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین
و قاف **مقدمه** چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمهٔ سابق مذکور شده در نیاید مخصوص
بعربی ست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصهٔ لغت فارسی ست در کلام عرب
بے تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید **مثنوی** حرف مخصوص پارسی شد چار ❊ چ
و پ ژ و گ اے مختار ❊ در کلام عرب بغیر بدل ❊ نشود هیچگاه مستعمل ❊ پس کلام عرب مبنی بر
بست و هشت حرف و زبان فارسی مبنی بر بست و چار حرف باشد و در شرفنامه مذکورست که
شش حرف که ثای مثلثه و حای حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد در ترکی نمی آید
چنانکه شاعر گوید **رباعی** انچه نبود به ترکیش مدخل ❊ هشت شش حرف ای ستوده عمل ❊ ثا و حا
ذال و ضاد و عین و فا ❊ گفتمش یاد کن مهل مهل ❊ **مقدمه** نکتهٔ اختیار بست و هشت حرف در
کلام عرب که استیفای اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه
باشد اقتضای آن می کند که همگین سی حرف باشد لیکن عوض دو عقد حائل ضروری
که بست و سی باشد دو را الم کردند و تنبیه بر استیفای اقسام اعداد بجهت اشعارست بر اینکه
مسمیات این اسما از قسم اول ست و اسامی از قبیل ثانی و ثالث **مقدمه** چار حرف
مخصوص لغت فارسی را که در ثقل بمنزلهٔ هشت حرف بودند قایم مقام آن هشت کرده در کلام
فارسی به بست و چار حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار بست و چار حرف جهت مطابقت

٥١ بدانکه ده را بدین سبب عقدهٔ حائل ضروری نگفته که عدد ده مشترک ست با مفرد و مرکب مفرد بدان جهت است که منفردست بذات خود
و با عدد دیگر ترکیب نیافته و مرکب بدان معنی که جمیع عقود اعداد بدو بازبسته است مانند آنکه ده ده بست میشود این عقد اول ست زیراکه اول عقد باو پیوسته و عقد
دوم سی که دو بار ده بدو پیوسته علیٰ هذا القیاس ٥٢ سوال چرا دو را الم کردند جواب که بست و سی از عقود بود و در اقسام حروف عقود موضوع
نشده بنا بر آن عوض عقود مذکوره دو را الم کردند تا درجات اقسام موافق باشد ١٢ ٥٣ اے غیر امتزاجی چون صاد و ضاد ١٢

بست وچار ساعت شباروزی باشد **مقدمه** ازجملهٔ حروف انچه که درخط وصورت متماثل ومتشابه یکدگر هستند چنانچه صاد وضاد مثلاً منقوط را ازان معجمه وغیر منقوط را مهمله نامند واز با وتا وثا اول را موحده وثانی را مثناة وثالث را مثلثه خوانند وتا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه ویا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند وچار حرف مخصوص فرس را پارسی وعجمی گویند ومقابلات اینها را تازی وعربی

باب اول دربیان الفاظ مشتمل بر دو فصل **فصل** دربیان معنی الفاظ مبسوطه ومفرده

الف این حرف چون دراول کلمهٔ ثنائی یعنی دوحرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد ومابعدش بر حرکت خود چون اگر وابر وا با وابی که دراصل گر وبر وبا وبی بود فردوسی گوید **بیت** ابر بارهٔ جنگجوی سوار برون رفت ازقلعهٔ دیوسار ✽ رودکی گوید **بیت** تاخوشه ابر گل رخ تو گرد شبنمی ✽ شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی ✽ فردوسی گوید **بیت** ابا خلعت فاخر از خرمی ✽ همی رفتی ومینوشتی زمی ✽ حکیم اسدی گوید **بیت** بدو گفت ایدر ابی کام تو ✽ نه بویم نه جویم بجز نام تو ✽ سعدی گوید **بیت** ابی حکم شرع آب خوردن خطاست ✽ وگرخون بفتوی بریزی رواست واستشهاد بدین بیت وقتی شود که در مصرع اول بجای نه لفظ الف یعنی ابی باشد امابدانچه دراکثر نسخ نه بی بنون نافیه یا به بی بیای زائده دیده شد استدلال تمام نمی شود وچون دراول ثلاثی یا رباعی یا خماسی وغیره واقع شود مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید وهمان حرکت مابعد

[illegible]

[illegible]

بدو دهند واین الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم واستم واشکره واشتر واشتلم واعجوبه واشتر
واشگرف وافراسیاب که در اصل شکم وستم وشکره بکسر اول وشتر وشتلم وعجوبه بالضم وستر وشگرف وفراسیاب
بالفتح بود امیر خسرو گوید **بیت** اشکره را گشت بهین دستگاه ✤ از هنر خویش زبر دست شاه
ناصر علی گوید **بیت** الهی از خودم بستان وگم کن ✤ بنور پاک بر من اشتلم کن ✤ مولوی فرماید **بیت**
شیر بی گوش وسر واشکم که دید ✤ اینچنین شیری خدا خود نافرید ✤ وهرگاه حرف با بر ودر آید با
بدل شود چون بفگن وبینداز وهمچنین اگر کلمهٔ دیگر بر ودر آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود
واگر در وسط واقع شود برای دعا باشد چون بمیراد وبزیاد وزاید نیز چون سیه سار ورستاخیز وآمرزگار
بمعنی سیه سر ورستخیز وآمرزگر وکردگار بمعنی کردگر از همین قبیل ست داراب نام بادشاه که در اصل
در آب بود چون اورا در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت وبعضی گفته اند دار بمعنی درخت ست
وداراب مرکب ست از دار وآب چرا که اورا در آب نزدیک درخت یافته بودند چنانچه موسی
مرکب ست از مو وسی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت وثانی بمعنی آب ست چون ایشان را
از خوف فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی شد بدین قول
استدلال بدین لفظ می شود حافظ گوید **بیت** پیاله در کفنم نه که تا سحرگه حشر ✤ بمی ز دل ببرم
هول روز رستاخیز ✤ واگر در آخر واقع شود برای ندا باشد چون دلا وجانا که در اصل

الف وصلی آنست که اگر در اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آرند اختلافی در معنی آن [illegible] ۱۲ اشکره بکسر اول وکاف وبفتح رای قرشت مرغیست شکاری [illegible] گویند مطلقاً وبعضی گویند [illegible] مرغان شکاری را گویند [illegible] ۱۲ اشتلم [illegible] ۱۲ شگرف [illegible]

[illegible]

ای دل وای جان بود غنیمت گوید **بیت** پناها استا عاجز نوازا ؛ جهانرا جان وجهان را چاره سازا
(ای پناه است ۱۲) (ای چاره ساز ۱۲)

وبرای کثرت چون خوشا وبسا وبدا یعنی بسیار خوش وبسیار بسیار وبسیار بد وبرای افاده معنی اسم فاعل چون گوشا ونوشا ودانا وبینا وگدا بمعنی گوشنده ونوشنده وداننده وبیننده وگدیه کننده وگاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا وژرفا ودرازا وپهنا یعنی فراخ بودن وژرف بودن ودراز بودن وپهن بودن وگاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا ومعاذا بمعنی ملاذ من ومعاذ من وگاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا ورفتا ودرویشیا وسلطانیا یعنی گفت ورفت ودرویشی وسلطانی خاقانی گوید **بیت** بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی ؛ خوشا درویشیا کورا بود عیش تن آسانی ؛ خواجه حافظ رح گوید **بیت** خوبان پارسی گو بخشندگان عمراند ؛ ساقی بده بشارت پیران پارسا را ؛ یعنی پیران پارس را وتنک فهمانیکه از مذاق فارسی بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند واین غلط محض ست چه باوجود فوت ربط مصراع ثانی باول نظر بملاحظه بیت لاحق **بیت** گر مطرب حریفان این نغمه خوش سراید ؛ در رقص وحالت آرد پیران پارسا را ؛ مستلزم تکرار قافیه میشود وفساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست وگاهی در آخر منادی زائده باشد برای مد صوت چنانچه دریغا ودردا **نظم** وافریاد از عشق وافریادا ؛ کارم بیکی شوخ نگار افتادا ؛ گر داد من شکسته دادا دادا ؛ ورنه من وعشق هرچه بادا بادا ؛ ودر بعضی جا افاده معنی قسم می کند چون حقا وربا بمعنی قسم حق وقسم رب ودر آخر الفاظ ترکی بجای های مختفی واقع شود آنرا الف خواندن غلط ست لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا وچلکا وقما ونیز الف که در آخر کلمهٔ اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت وبعضی بر آنند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون

ف واگر سوال کنند که الف گدا برای اسم فاعل ست چون این الف را دور کنند گدا باقی ماند ودر اینجا گدارا بگدیه کننده تعبیر کردند وگدیه چرا گفتند جوابش آنکه لفظ گد غیر مشهور وگدیه لفظ مشهور از این جهت ایراد لفظ گدیه از لفظ گد مناسب بود ۱۲

ف مذاق بالفتح را بتخفیف چشیدن وجای چشیدن واو مشتق از ذوق ست وبتشدید

ف [illegible] ... عاجز نواز ۱۲ ... [illegible]

سوانہ وکلیانہ نام قریہ کہ بہندی سوانا وکلیانا گویند وتحقیق آن ست کہ اسمای رجال[۱] بالف
وا علام مواضعات را بہا باید نوشت چون پراکا وکرپا وسوانہ وکلیانہ وبدال بدل شود چون
باین وبدین وبتہ یا[۲] فربہا[۱۲] چون ارمغان ویرمغان واکدش ویکدش بمعنی دو تخمہ از آدمی وغیرہ کہ آنرا
دلیم بترکی ومولد بعربی ودورگہ بفارسی گویند بنیامین[۳] گوید بیت چند بنیامین کہ نرگس
بے می از تاثیر شان ٭ میکند مستی ومخموری چو چشم یکدشان ٭ وچون در میان دو کلمہ واقع شود
ہم برای اتصال معنی کلمۂ اول باشد بمعنی کلمۂ ثانی چون دوشادوش ولبالب ومالامال یعنی
دوش بدوش ولب بلب ومال بمال ہم چنین رنگارنگ وگوناگون ودوادو وتکاپو کہ در اصل
رنگ برنگ وگون بگون ودو بدو وتگ وپو بود حق اینست کہ الف این کلمات برای
اشباع[۴] باشد چنانچہ درباب دوم مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ وگاہے بمعنی واو عطف آید
چون شباروز وسالاماہ یعنی شب وروز وسال وماہ جامی گوید بیت چو یوسف ہمنشین شد با زلیخا ٭
شباروزے قرین شد با زلیخا ٭ وباید دانست کہ در اول کلمۂ فرس الف ممدودہ نیز زائد آمدہ مثل
آزر[۱۳] دو زرود آژنگ[۴۴] وزنگ[۵] آکوفت[۶] کوفت و آہنگ[۷] وہنگ وآزخ[۸] وزخ بمعنی گوشت پارہ کہ
برروے پدید آید ودر عربی آنرا ثولول[۹] وبہندی مسّا خوانند وآدرفش ودرفش کہ بدال زدہ وراے
مفتوحہ وفای ساکنہ وشین منقوطہ آلتی ست چرم دوزان را کہ بدان چرم را سوراخ کنند اسدی[۱۰] گوید
بیت خصمت بود بجنگ خف وتیرت آدرفش ٭ تو ہمچو کوہ وتیر بداندیش تو صدا ٭ خاقانی
گوید بیت تو گرچہ درفشہا نمائی ٭ گاہے نہ کنی گرہ کشائی ٭ وہمچنین آشنا وشنا بمعنی شناوری[۱۱] گوید
بیت گرفتم کہ مردانہ در شنا[۱۲] ٭ برہنہ توانی زدن دست وپا ٭ مولوی گوید بیت آشنا بگذار در کشتی نوح ٭

[۱۲] شناوری ۱۲

[۱] بروزن ... اسرائیل نام پسر یعقوب علیہ السلام کہ برادر حقیقی یوسف علیہ السلام بود وابن یامین از منتخب ونام شاعر است ۱۲ منتخب ونام شاعر ۱۲ [۲] غلطات ... [۳] یامین مراد است ۱۲ [۴] باصطلاح قافیہ حرکت مابعد الف تاسیس را گویند چنانچہ کسرۂ صاد [۵] بالکر دہای موحدہ وعین مہملہ بیم گردان و ... در اصل دو فتحہ دادو دریا ودر ۱۲ غیاث اللغات [۶] ہندی ... عربی آنرا ذرہ بضم ذال معجمہ وفتح راے مہملہ وتا در آخر وآن عوض از واو ست ... وبجاے بضم میم

[۷] ... بالف رسیدہ ... فارسی ... وجیم ... در آخر ... بفارسی ... معجمہ ... مشتبہ ... وفتحہ ... پسر ... نفائس ... معجمہ معرب است ... ترتیب ... منتخب اللغات ... فارسی ... بفتح ... زای فارسی ... بر زنجبیل ... نفائس ... مثل ... بضم ... مضمومہ ... با ... فارسی ... نفائس اللغات ... عربی ... بنفشہ ... بفتح ... بمعنی ... معجمہ ...

یعنی ہمس ہندوق چنانچہ خواہد آمد ۱۱ ۵۶ تا لیل جمع آن بفارسی گندم بفتح کاف فارسی وسکون نون وفتح دال مہملہ وہا در آخر ۱۲ نفائس

وبعضے گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون اچار و آچار و اماس و آماس و آماده و اماده نظامی گوید بیت ز آچارها هر چه باشد عزیز ؛ ترنج و به و نار و نارنج نیز + و بعضے بر آنند که الف ممدوده در اول شنا برای افادهٔ معنی اسم فاعل ست یعنی شنا کننده خسرو گوید بیت بور یکے ماهی دوم در هوا + ماهی چو بین باب آشنا + خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز + باشد که باز بینیم آن یار آشنا را + یعنی آن یار شنا کننده را و این بر تقدیر ست که در مصرع اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ نشستگانیم باشد چنانچه در بعضے نسخه مندرج ست آشنا بمعنی دوست خواهد بود ب برای الصاق و صله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم بعمرو و برای سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن و معیت مثل آنکه رفتم بفلان و ظرفیت مانند این که بخانه خود رفت و بلشکر رفت و به بلدهٔ کابل رفت یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون بخدای رب العزة برای توسل و استعانت بچیزے چنانچه بالنون والصاد بالنبی و آله الامجاد جامی گوید ابیات خداوندا به پیران جوان بخت + بود تا آسمان چتر و زمین تخت + فلک با چتر او در چاپلوسی + زمین با تخت او در خاکبوسی ؛ و بمعنی بر موحد گوید بیت عرقے کن در خجالت زن ؛ مشت آبی بروی غفلت زن + یعنی بروی غفلت زن و زائده چنانچه بخور و بزن و بده و نیز زائده میشود در جائیکه بعد از کلمه که با متصل اوست لفظ در یا بر باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار ست ؛ اگر خواهی سلامت بر کنار ست یعنی در دریا منافع بیشمار است سوزنی گوید بیت قهر تو بر اعدای تو مشوم تر آید + چون تاختن رستم بسکزی به پسر بر بسر و بمعنی برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگری پرداخت +

[illegible] ... ترنج ... عزیز ... عنایت ... بسورهٔ نون و سورهٔ صاد ... غیاث اللغات ... [illegible]

ـه باستعانت نبی علیه السلام و اولادش که بزرگانند ۱۲ ـه عرق کردن نجاست کشیدن ۱۲ ـه نسخ دان ی در دریا منافع دان هر دو محقق است ۱۲

وبواو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و برآن و وبران و برنا و ورنا و بازو و وازو و بلی و
ولے و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه منوچهری گوید بیت مرغان زفان گرفته یکسر + بگشاده زفان
زدام چنبر + حکیم سوزنی گوید بیت باد ے که آن نور دین رسید مرا گفت + کرده زفان تیز چون زفانه آتش +
و بمیم چون غژب و غژم بمعنی دانهٔ انگور فخری گوید بیت از دست میر شیخ سحاب از نمی برد +
لعل و عقیق روید از رز بجاے غژب + ابوالعلا گوید بیت زمرد اندر تا لم عقیقم اندر غژم + سهیلم اندر
خم آفتابم اندر جام + **پ** این حرف در لغت عرب نیاید و گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل
و سپید و سفید و وقتی بیای تازی چون پزده و بزده نام شهریست که نسبت بآن بزدوی گویند
و تپ و تب تاپ و تاب **ت** این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود
پس اگر متصل بکلمهٔ دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته باشد واو زیاده
نکنند چون ترا چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کت و بایدت و شایدت و غلامت یعنی
که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا درین مقام افادهٔ مفعول دهد و گاهی مضاف الیه چون دینت آئینت
واینت وآنت یعنی دین تو و آئین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت بخشودن اینت
بخشیدن + اینت نوشیدن آنت پاشیدن + و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت اے آنکه
باقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست + یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم
ما هم نیست نظامی گوید مصرع گفت با من فردش باغت را + یعنی باغ خود را و بدال بدل شود

[illegible]

[illegible]

چون زرتشت وزردشت وبت وبد وتوت وتود نظامی گوید بیت کرمی که از تو دو از برگ تود ✦ زحلوار
ابریشم آورد سود ✦ همچنین کتخدا وکدخدا وکت بانو وکدبانو ودر آخر کلمات زائد هم آید چون گوش
وگوشت وبالش وبالشت وفراموش وفرامشت قدسی گوید بیت زبانش کرد پاسخ را فرامشت ✦ نهاد
از سردمی بر دیده انگشت ✦ واز همین قبیل ست دسترس ودسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس
چو دسترس داری ✦ تو در آزردن ستمکاری ✦ عسجدی گوید بیت دست منگن چو دسترست نیست
کار در خورد شان پست نیست ✦ ث این حرف در پارسی نیامده ودر ترکی مستعمل ست چنانچه گذشت
اما اغریرث نام برادر افراسیاب ترکیست وگیومرث بگاف فارسی وتای مثناة فوقانیه ومعنی ان گویا زنده
ونگ وتیغ که بمعنی بت ست در اصل تنگث بتا وفتح بقا بوده ج گاهی بدل عربی بدل شود
چون بجد دزد بمعنی بسیار خواری وجوزه وجوجه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند ابوشکور گوید بیت
زدیدار خیزد همه آرزو ✦ ز چشم ست گویند رزو گلو ✦ بزای فارسی چون کج وکژ وبشین معجمه چون کاج و
کاش وبکاف فارسی چون اخشیج واخشیگ وبیج ونیگ وبتای مثناة فوقانیه چون تاراج وتارات خاقانی گوید
بیت برفرق مزارش از کرامات ✦ تاتار همی رود بتارات ✦ یعنی بتاراج ولفظ تارات درین بیت
احتمال دارد که جمع تاره بمعنی مرتبه باشد وبرین تقدیر استدلال نمی شود ح این حرف در لغت عربی نیامده
است در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه اذا نجا که آمدم چه خوف دزدان بود وبرای استفهام چنانچه میگوئی
که من نمی فهمم وبرای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی پس اگر در صورت مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند
انوری گوید بیت مقدری نه بآلت بقدرت مطلق ✦ کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق یعنی گنبد عظیم الشان

[illegible]

[illegible]

بضم اول وسکون میم نقطه ماره ۱۲ ... دراصل بمعنی نقش ونگارست ۱۲ ... بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان وسراج بالضم بت ۱۲ ... ولایتی ست که مشک خوب

وبلند مقدار و اگر مکسور باشد هاى مختفى براى اتمام کلمه وانتهاى حرکت آرند مر او گوید بیت آن دوستگان
خواجه دنیا گزاعتقاد: بی بندگیش دشمن خویشم چه دشمنم : یعنی دشمن کلانم وگاهی بمعنی هرچه انوری گوید
بیت چه باشد بمیسر زودی فرست : که چون گربه بر سفره استاده ام + یعنی هرچه میسر باشد و مخفف چیز
چنانچه گوید هرچه نباید دلبستگی را نشاید یعنی هر چیزی پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد هاى مختفى ماقبل او
مکسور یا واو معدوله ماقبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر بکلمه دیگر متصل باشد زیاده
نکنند چنانچه چرا یعنی براى چه وگاهی بشین معجمه بدل شود چون کاج وکاش ولچه ولخشه بمعنى شعله آتش
واخگر وژاله بدر چاچی گوید بیت مه بکمند آورد سنبل زلفش پدید + لچه پدید آورد آتش او دمبدم
زمردی گوید بیت آتش عشق راز لبس سوزنست + آه شعله است وغم بود لخشه وبراى فارسی جو
کاچ وکاژ بمعنى درخت صنوبر ارزقی گوید بیت یکی چادری جوی بهن و دراز + بیا ویزآنرا
ببالاى کاژ مهح این حرف در فارسی نیامده هرجاکه در فارسی زبان زد شود از تغیر لهجه جمعی است که
مینواهند فارسی را بحرج عربی تکلم کنند چون حیز وحال که در اصل هیز وهال بود ح گاهی بغین معجمه بدل شود
چون سیخ وسیغ بمعنى چیزی راست مانند نیزه وستون وتاخ وتاغ بمعنى درختی که آتش چوب آن از هیزم
دیگر بیشتر ماند بعربی غضات گویند افرانی گوید بیت آب ست جود او دل خلق چون خوید + حشمش چو آتش ست
وتن خشک خصم تاغ + اسدی گوید بیت بر از کوه وبیشه جزیره فراخ + همه عود و بادام هم مشک تاخ +
وبقاف چون چخماق وچقماق وبه ها مثل خاک وهاک ونخجیر ونهجیر بفتح اول ویاى معروف

کاچ بجیم عربی نام درختی درازکه آنرا بعربی صنوبر الصغار گویند وبجیم آنرا حب الصنوبر الصغار
خوانند وآن بجیم عربی نام درختی است مثلث وسر گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیک است ۱۲ ب
بسکون زاى فارسی بمعنى لوح باشد که بعربی احل خوانند ابن حرف
و درخت صنوبر صغار را نیز گویند ۱۲ در لغت بمعنى زن بسیط القامت ودر
زبان ست بالحاق همزه مکسور در آخرش

وتشه دان مسافر وبجای آن بمعنى دستارخوان که بر آن طعام چیده باشند ۱۲ غ
هم آمده است وبیاء بزرگ را نیز گویند ۱۲ برهان بضم و در عربی
وبمعنى مشغوف وآنرا که از جان ودل عزیز دارند
سخ خوردن با دوستان وبریاوایخان شد
وبمعنى دوست کام ست که
با نون بروزن

کلمه الست که بر اب
راندن نیز گویند وردپ بکسر اول
عود ونیل ست ۱۲ ب باشد وفارسی
بروزن الف مفتوح ست که نیز
بروزن باجات حلقی بدل بشود ۱۲ اب
با ب بروزن حلقی اول بفتح جوب ولینید
ونیل نفع اول الطاعت جواهر ۱۲ ع
بیغ نیل ستال ازیاد ولی واو معدوله
است ۱۲ باع معروف ۱۲ صراح
سراده نیز اورده چنارها باشد
فاغله صغار خوانند
۱۲ م

بمعنی پسندیده ونام پسر گودرز که سهراب اورا در جنگ زنده گرفت وقتی که با ایران می رفت در قلعه سپید دژ که در سرحد ایران واست فردوسی گوید بیت هجیر دلاور میان رابه بست + بران بارهٔ تیزتگ بر نشست + هم او گوید بیت بشاه جهان گفت زردشت پیر + که در دین ما این نباشد خجیر + همچنین خلالوش و هلالوش بمعنی فتنه وآشوب وخیر وهیر ونام گلی ست وخستو وستو بمعنی مقر ومعترف واین حرف در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گذرد وزید وکند وگاهی بتا بدل شود چون خاد وخات بمعنی غلیواز وشواد وشوات بمعنی سرخاب وزرد وزرت بمعنی غله معروف که اهل هند آنرا جوار وجوهری گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت وسردی جو + هردو دارم دگر مگو مشنو + نزادی گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو + ریخته صبح ارزن وزرده + وبذال معجمه چون آور وآذر بمعنی آتش ونام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا علیه الصلوٰة والسلام ونبید ونبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او رابود که باد رنیست + دایه او جز آب آذر نیست + خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار سبزه دمید + وظیفه گر برسد مصرفش گل ست ونبید + واین حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از حروف صحیح ساکن بود مهمله خوانند واگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را بنشانند + ما قبل وی ار ساکن جز وای بود + دال ست وگرنه ذال معجم خوانند + وگاهی به لام بدل شود خواه در اول چون روخ ولوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان

بوریا بافند زریشت بهرام گوید بیت شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد + تنت باریک همچو دوخ گردد + خواه درمیان چون اروند والوند خواه در آخر چون کاچار وکاچال بمعنی اسباب و رخت خانه چنار وچنال بمعنی درخت معروف وریچار وریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت ز ترک تاز حوادث درین فتن مارا + نه خانه ماند نه یار و نه رخت نه کاچال + ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار ریچار دارند من از بینوائی بخود عاجزم + زبجیم تازی بدل شود چون روز وروج دسوز وسوج وپوزش وپوچش وآویز وآویج وبجیم فارسی چون پزشک وپچشک بمعنی طبیب وبغین معجمه چون گریز وگریغ وستیز وستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کسی از حکم داور دریغ + اگرچه گریزد بر مهر و میغ + وبسین مهمله چون ایاز وایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق او بود وهمچنین آنکز وآنکس بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فریدآحول گوید بیت نه نشسته به پشت پیل چو ابر + آنکز زرچوار تجک در دست + ث این حرف خاصه فرس ست بجیم تازی بدل شود چون کاژ وکاج ولاجورد ولاژورد وژولیده وجولیده جامی گوید بیت موی ژولیده ورخ گردناک + سینه خراشیده ودل دردناک + س گاهی بشین معجمه بدل شود چون گستی وگشتی که در قدیم بسین مهمله بود الحال بشین معجمه خوانند وهمچنین فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند وپاپوش که در اصل پای پوس بود وبه ها مثل آماه وآماس وخروس وخروه وبجیم فارسی چون خروس وخروچ رودکی گوید بیت سدگالیده جنگ مانند قوچ + بتر برده بر سر چو تاج خروچ ش ضمیر واحد غائب منصوب متصل ست وافاده معنی مفعول کند چون خوردش وزدش یعنی خورد اورا وزد اورا واو گاه

تیر و مجاز ا بمعنی آنکه دو شخص ایستاده باهم آویخته زورآزمای کنند ۱۲ غ

مضاف الیه بود چون حشمش و رویش یعنی چشم او و روی او بمعنے خود آید سعدی گوید بیت

کس این رسم و ترتیب و آئین ندید + فریدون با آن شوکتش این ندید + یعنی با آن شوکت خود و نیز زائده
آید چنانچه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب مینویسد و این محاوره ایران شائع و ذائع است سعدی گوید

بیت هر که در خردیش ادب نکند + در بزرگی فلاح از وبر خاست + یعنی هر که در خردی ادب نکند
و بے ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه
مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغه جمع بنظر در آمده استدلال نمیشود
و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنان که خواهی پیچ + نشود خشک جز به آتش راست + بادنی
تامل مؤید نسخه اولی ست کما لا یخفی و گاهی بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش بمعنے
کاشکے خواجه حافظ گوید بیت افتاد در سر حافظ هوائے چون تو شهی + کمینه بنده خاک در تو
بودی کاج + سعدی گوید بیت کاش کانانکه عیب من گفتند + رویت ای دلستان بدیدندے +
وقتی بسین مهمله چون شاره و ساره و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از
پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کنند برین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود چون دانش و بینش و کاهش و خواهش

ص ض ط ظ ع این پنج حرف در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین
بواسطه رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد مینویسند اما طراز و طپیدن و طلا و طپانچه و طیار
و امثال این همه بتای منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه

ای فیروز بقا ۵
و نجات و آن اسم مصدر از نجاح
است چنین است در مختار صحاح قول کسیکه
لغت نجات از اصل فعال شنیع کلام است ۱۲ صلی ندارد ۱۲ س
۶ سار در با واو مجهول نام پرنده باشد در رنگ سیاه در هندوستان بهم رسد
و مانند طوطی سخن گوید ۱۲ برهان ۷ بروزن تارک پرنده ایست سیاه و مانند طوطی
سخن گوید و بعضے گویند پرنده ایست سیاه کوچک خوش آواز که آن را هزار داستان نیز خوانند و بعضے
دیگر گفته اند مرغی است کوچک و خوش آواز که آواز او را بلبل [illegible] ۸ بفتح
تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید کرده اند ۱۲ ب
ثالث بروزن تارک یعنی شارک باشد و آن
جانوریست سیاه برابر مرغ خانگی
سفید دارد و بعضے هزار دستان
و ار امید [illegible]

۱۲ ب زینت بمعنے ۵
انجمن فاعل امر از آغازیدن و حساب لغت بمعنی [illegible]
نیست گرفتاری ۱۲ منتخب ۶ بمعنی صوت کردن [illegible] انجمن دار
عدد نیست نود و نه است ۱۲ منتخب بمعنی [illegible] ۷ انجمن [illegible] لغت بمعنی
خروسی است که بر کیان آواز کنند و بمعنی شصت است ۱۲ منتخب ۸ انجمن [illegible] لغت بمعنی
نقارہ صلابت و عدد نیش [illegible] در حساب ابجد [illegible] ۱۲ منتخب [illegible] عدد نیش
نکاح بلطفه و مکاری و شتر [illegible] و گویند [illegible] حساب ابجد
خطی و کمالے [illegible] ابجد عدد نیش [illegible] گویند [illegible] و حساب ابجد
[illegible] و بسیار آینه و زیر لسان [illegible] بمعنی تازیانه [illegible]
برین بزرگ ایشان ۹ این حرف در لغت [illegible] ۱۲ منتخب [illegible] پادشاه [illegible]
بست ۱۲ منتخب [illegible] نقطه دار [illegible]
عدد نیش [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible]

اور اعین خوانده اند غ این حرف در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چراه و چراغ و گاه
بقاف بدل شود چنانچه چناغ و چناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی
دگوچی و گرجستان و غرجستان ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام
بادشاهی اصل جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید بیت تو این تاج زو یافتی یادگار + نه از شاه
گشتاسف اسفندیار + و بابای تازی چون زفان و زبان و مثالش گذشت و بواو چون فرخج و فرخج
بمعنی زشت مسعود گوید بیت در زاویهٔ ورخج و تاریکم + با پیرهن سطبر و خلقانم + و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو
گوید بیت کاغذ شامی لبت و صبح وام + آنکه شد آرایش صبحش ز شام + ق این حرف در لغت فرس
نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر و قند که در اصل غالیچه
و غلندر و کند بود ک این حرف اکثر برای ربط آید زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین +
واقعهٔ رفت چنان و چنین + و برای علت چنانچه فلان راز دم که مقصد بود و برای تفسیر
چنانچه دیدم مردی که دوش همراه بود و بمعنی هر که سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب +
که دارد دل اهل کشور خراب + یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت هر سوخته
جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید + یعنی یکایک با بال و پر آید و برای استفهام
و آن بر سه قسم ست انکاری که مقصود ازو نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم
سفر بست + تغافل عاشق مسکین کمر بست + و تقریری که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید

[illegible]

[illegible]

بیت کہ برفروزد ہر بامداد مطلع صبح ؛ کہ برفرازد ہر شب بضد صبح شفق ؛ و استخباری کہ مدعای متکلم
طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن اکثر برای تحقیر و اہانت
بود چون مردک یعنی مرد محقر و مہان و وقتی برای تعظیم چون بہترک و خوشترک و گاہی برای ترحم چنانچہ طفلک
و خردک و از خواص اوست کہ در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک بمعنی کرمی کہ از بدن آدمی خون
می مکد و بعضی اسپش را نیز گویند در کو و رکوک بمعنی کرپاس و پرستو و پرستوک بمعنی طائر معروف کہ پشت دوم
او سیاہ و سینہ سپید و منقارش سرخ در سقف خانہ آشیانہ می سازد و آن را پرست و پرستک نیز گویند
سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاہش از بہر پرستک ؛ کند از شہپر سیمرغ کابک ؛ و گاہے بجا
بدل شود چون شاماکچہ و شاماخچہ بمعنی سینہ بند زنان و نیم تنہ یعنی جامہ کوچک کہ مردان و زنان بوقت
کار پوشند و شاماک نیز گویند و بغین چون کژ گاو و غژگاو بمعنی گاو یکہ از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت
پلنگ ہیئت و کژ گاو دم گوزن سرین ؛ ہمای شکل طلعت و عنقا شکوہ و طوطی پر ؛ ہم از وست بیت دمش
ہمچون دم کژگاو گشتہ ؛ سرش مانند شاخ گاو گشتہ گ این حرف در لغت عرب نیامدہ مگر در فارسی گاہے
بغین معجمہ بدل شود چون گلولہ و غلولہ و گاو و غاو و گلیواز و غلیواز و بہ دال چون آدنگ و آوند بمعنی ریسمانے
کہ از ان رخت و انگور و جز آن آویزند کہ ہندش الگنی گویند و اورنگ و اورند بمعنی تخت ل بہ را بدل شود چون
زلو و زرو بمعنی سپش م چون در آخر واقع شود بجاے ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم
و نشستم و گاہی بجاے ضمیر واحد منصوب نیز آید و افادہ معنی مفعول کند چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت

[illegible]

[illegible]

مراد کردم او نشانید مرا سعدی گوید بیت تولای مردان این پاک بوم + برانگیختم خاطر از شام و روم + (فاعل ۱۲) (مراد شیراز است بفتح بین ۱۲) یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام و روم گاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده یکرا و سه کننده دو را و علی هذا القیاس و این مختص به اسماء اعداد است کذا قیل وجه ظهوره و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد برای تعین محلست و معنی فاعلیت راست نمی آید باینکه یکم هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعین مدت چون یکساله و یکماهه و یک روزه و بیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم که برم کلف ز رویم + او بخت غبار غم بمویم + یعنی از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون گجیم و گجین بمعنی برگستوان و پان و پام بمعنی رنگ نون از برای افادهٔ معنی نفی آید چون نه کرد و نگفت چون بی اتصال بکلمهٔ دیگر مذکور شود های مختفی در آخر او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون در آخر کلمه واقع شود و ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون زمان و زمین و ستون گاهی بمیم بدل شود چون پان و پام و وقتی در وسط کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند گاهی در آخر بعضی الفاظ افادهٔ معنی مصدری کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید بیت مصدر اسمیست که بود در روشن + آخر فارسیش دن یا تن + (حرف تردید ۱۲) و برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود چون در میان کلمه

[illegible]

۴ ۱۲ له د چنین گفته شده است در وجه ظهور سیم ۱۲ ه بمعنی پشت سقف خانه ۱۲ ع ه میان فعل چون گفت و گرد و میان دو اسم چون گل و برگ ۱۲ حرف

یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست و اگر در خواندن نیاید معدوله
خوانند چنانچه خورد و خود و دود جو و تو و نیز اگر ما قبل و ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه حور
و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون کور و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه قسم
ست اوّل آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمه فارسی از دو حرف نشود اوّل متحرک دوم
ساکن و آن در سه جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو یکه جمعی آنرا معدوله
نام کرده‌اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشود و نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی واو
اشمام گویند از ینجهت که این واو بعد خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه این خالص نیست بلکه
بوی ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ ست و بعد این واو یکی ازین حروف ده گانه لازم ست الف
واین اکثر ست چون خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود (واو معدوله ۱۲) و را چون خورد و زا چون خوزد و سین
چون خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون خوی ده چون خویله بمعنی
کج و نارست ناصر خسرو گوید بیت آن پندها که بست فلاطون پیش بین + خویله شده است پیش کهین شکاین +
و بای فارسی چون خوپله بمعنی آبله (بر وزن طبله ۱۲) و نادان انوری گوید بیت چو آن خوپله و رسلت افگنده بادی +
چون درویش خشک از ملاقات شانه + و دلیل بر فتحه این خاوات اشعار قدماست سعدی گوید بیت
پس پرده بیند عملهای بد + همون پرده پوشد بالای خود سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش +
خفته بر روی نیلگون مفرش + اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا بی واو ست بواو نوشتن خطاست

سے ۱ [illegible] نام ولایتی [illegible] ... سے ۲ [illegible] ... سے ۳ [illegible] ... سے ۴ [illegible] ... سے ۵ [illegible] مراد از پندها [illegible] سخن پسندیده [illegible] که افلاطون ۱۲

[illegible] ... سے [illegible] ... معروف [illegible] ۱۲ منه

سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا درمیان دو اسم چون احمد و محمود و این واو را
در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه مختفی و نیز واو ملفوظ دو قسم ست یکی آنکه ملفوظ ست فقط یعنی در نوشتن
نیاید چنانچه کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظ ست و هم مکتوب و آن دو قسم ست ساکن
یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت بر من نظری نمی کند ای پسرو
چشم خوش تو که آفرین باد برو + متحرک سه قسم ست یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او
چنانکه گوئی در الگفت ای او الگفت سوم زائده که بکلمهٔ یا متصل شود چنانکه فردوسی گوید نظم ببینم که
تا اسپ اسفندیار + سوی خانه آید همی بی سوار + و یا بارهٔ رستم جنگجو + به آخر نهد بی خداوند رو + و باید
دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بیای فارسی بدل شود چون
دام و پام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری گوید بیت پدر آنرا ندیده اند آخر + این گدا
زادگان یافه درای + ه دو قسم ست ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما هاء ملفوظ
در جمع بحال خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و در اضافت
مکسور بود چنانچه گرهٔ من و زرهٔ تو و هاء ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر حذف
گشته یافته نشد چون ره و چه و که که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون وه و خه و به
کلمات تعجب و نیز هاء ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته بنظر در
نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و اندوه بود اما مختفی چهار ست اول آنکه برای نسبت و شباهت
در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه و دوست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان

کاوس بادشاه بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود کیکاوس نیز گویند و بعضی نوشته که او [illegible] در اصل این لفظ بدو واو ست مانند طاوس و [illegible] واو اول را بهمزه بنویسند [illegible] ۱۲ ۳ [illegible] قدرت و طاقت حق و لطف [illegible] روز [illegible] ۱۲

۴ بفتح [illegible] برهان [illegible] ۱۲ [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] ۱۲ [illegible] ۵ بفتح [illegible] ۱۲

باشد دوم ها که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یک ساله و یک روزه و یک شبه و یک ساعه سوم ها که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیان فتحه آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه واین ها آت غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک گاهے زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنچار و غنچاره بمعنی گلگونه و وقتی بجا بدل شود چون هیرے و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف چون ماه و ماد و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نبیند + همه را آزمودم ایچ نبیند + و بجیم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج + سوزنی گوید بیت زہے دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح مکرم را بناگاج + ی چون ما قبل او کسره خالص بود برای خطاب باشد چون کردے و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و لائق برداشتنی و برای افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی گشت کننده و کسبی بمعنی کسب کننده چون ما قبلش کسره خالص نباشد برای تنکیر آید

[illegible]

[illegible]

چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزے و دانشمندے و فقیرے یعنی یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد روم حضرت نظامی گنجوی گوید **بیت** ز رومی تنے بود بس مهربان + زبان آوری آگه از هر زبان + و برای افادهٔ تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عاقلیست یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل است جائیست نام شهریست که عوام از نافهمیدگی جالسی گویند و برای وصفیت چنانچه مردے عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردے که عاقل ست و چه طور غلامے که زیرک ست و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه مے کرد و همیشه میگفت و تا حال چنین ست و باید دانست که اگر ماقبل یا کسرهٔ خالص باشد یاے معروف گویند چنانچه بیر و دبیر و گرنه یاے مجهول شیر و زیر

فصل دوم در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام او و بیان بعضے اسماے حروف تهجی که سواے اسمیت معنی دیگر هم دارند

با کلمه ایست که افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با صاحب رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب رفت **تا** کلمه ایست که برای آگاهی گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید **بیت** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + که گر کاربندی پشیمان شوی + یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزے از مکان یا زمان و آن گاهے ابتدائیه باشد چنانچه **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد کراجا + کس دید در آفاق یک شهر دو راجا + یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید **فرد** پرس پرسان میکشیدش تا بصدر + گفت گنجے یافتم آخر بصبر + و گاهی دوامیه چنانچه **بیت** تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاکت همیشه باقی باد + یعنی بقا همیشه در جهان ممکن است و نیز

۵ بعضے فصحا ... عیش گفته ... مسعود غازی ... ایام جالس شده ... کالانعام از نافهمیدگی ... بکسر اول و سکون ثانی ... مانند نهالے و توشک ... خوابیدن خصوصا و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند [illegible]

۴ [illegible] ... سخن ... آن عمل ... اول ... [illegible]

برای علت می آید **بیت** بیا تا درین شیوہ چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش کنیم **خا** امر خائیدن و
خاینده را کلمہ الیست کہ افادہ معنی مفعول کند وگاہے افادہ معنی اضافت کند سعدی گوید **بیت**
کسان را نشد ناوک اندر حریر + کہ گفتیم بدوزند سندان بتیر + نیز انوری گوید فرد ہر آن مثال کہ توقیع تو
بران نشود + زمانہ طے نہ کند جز برائے حنا را + وبمعنی برای جامی گوید **فرد** خدا را بر من بیدل ببخشای +
بروی من دری از مہر بگشای + وبمعنی از سعدی گوید **فرد** قضا را من و پیرے از فاریاب
رسیدیم در خاک مغرب باب + یعنی از قضا وبمعنی جانب خواجہ حافظ گوید **بیت** دل میرود ز دستم
صاحبدلان خدا را + دردا کہ راز پنہان خواہد شد آشکارا + یعنی دل از دست من میرود جانب خدا
اے صاحبدلان در اخفاے راز من بکوشید واین مصرع را احتمال دیگر ہم ہست کما لایخفی **زا**
امر زائیدن و زاینده و **شین** امر شستن و شنیده **فا** مرادف وا چنانچہ این سخن را فا
گفت یعنی واگفت وبجای با نیز استعمال کنند فا وگفت یعنی با وگفت **کاف** مخفف شگاف و
امر شگافتن و شگافنده **لن** مخفف اکنون بمعنی اینک یا کلمہ تردیدست کہ بعربی ام گویند **کلماتی کہ برائے**
زینت کلام می آرند و در معنی ہیچ دخل ندارند م چنانچہ مولوی گوید **بیت** این نہ مزرع مرکبی ست
مر روح ترا + بردار وخوش بعالم یار برو + وگاہے افادہ معنی خاص کند سعدی گوید **بیت** مرا در اسد کبریا و
کہ ملکش قدیم ست و ذاتش غنی + **در** چنانچہ در بست و در گذشت و در جست بر ہمچنین نیز آید چنانچہ
برخواند و برگفت یعنی خواند وگفت **فرا** ہمچنین ست فرا رفت یعنی رفت **بیت** وقتی افتاد
فتنہ در شام + ہر کس از گوشہ فرا رفتند **فرو** چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید **بیت**

[illegible]

[illegible]

۱۳ ب قرعہ ۵ یعنی بالش ۱ و در اور سنگ سازم وسر او را بر سنگ کوبیم ۱۲ قرسہ ۵ در معنی مضاف الیہ ناوک ۱۲ ع للعہ ۵ و آن احتمال این ست کہ را بمعنی برا باشد ۱۲

ازتپ لرزه آمد ستوه ؛ فروکوفت بر دامنش میخ کوه + خود این نیز زائد آید چنانچه گوئی او خود مرد بست
او خود عجب جائیست ہمی این نیز زائد آید چنانچه ہمیرفتی وہمی گفتی فردوسی گوید مصرع ہمی رفتی و می نوشتی
زمین ؛ وگاہے افادۂ معنی استمرار کند ار چون کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی
گوید **بیت** ز دیدارت نپوشیدست دیدار ؛ ببین دیدار گر دیدار داری ؛ یعنی اگر دید و بینائی داری
عارف کامل محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت
مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید **بیت**
این سببها بر نظرها پردهاست ؛ ورنه هر دیدار صنعش را سزاست ؛ دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی
اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره و بینائی
لائق دیدن صنع اوست **ین** مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین **ان** چون جانان و بهاران
و جاویدان سعدی گوید **بیت** درخت اندر بهاران بر فشانند ؛ زمستان لاجرم بی برگ مانند + و از ین
قبیل ست رخان غربتی گوید **فرد** رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است چو خورشید
شهرۂ آفاق + چون گلرخا بمعنی گلرخ و گفتار و رفتا بمعنی گفت و رفت **اب** چنانکه بگفت **ست**
چنانچه بالش و بالشت **شش** چنانکه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب می نویسد **غ** چون گیاغ
بمعنی گیاک چون زلوک و زلوبیا **نش** گذشتن چون یاداشتن یعنی یاداشتن **بیان کلماتی**
که افادۂ معنی خداوندی کند **مند** چون مستمند و ارجمند و دانشمند یعنی صاحب مست که غم و گله باشد
وارج بمعنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ دانش مخصوص بعلم **گار** چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار و دریچه تا جو

---

۱ زیادے موجوده بمعنی صحیح و در بعض نسخ ست با واو عطف دیده شده ۱۲ زیادے فارسی که بمعنی اضطراب و بیقراری
۲ خدا خاک اورا دگرداند جاے بود نقش بهشت ۱۲
۳ خوشبو دار کند ... بفتح اول و کسر ثانی مرکب ست از لفظ دم که بمعنی سردی ست و لفظ ستان که براے کثرت و نیز براے ظرفیت باشد
۴ ازو رشیدی ۱۲ غ لا براے نفی جنس ست ۱۲ و جرم بمعنی چاره ۱۵ اسم آن یعنی چاره ازان نیست

۵ ... فارسیان ... در محاوره ... بمعنی ...
[illegible]

وهنرور بهره ور وگاهے این واو را بجهت تخفیف کنند ساکن قبل او ضم دهند چون گنجور و رنجور و مزدور یعنی صاحب گنج وصاحب رنج وصاحب مزد بیان کلماتی کہ افادہ معنی فاعلیت کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده آن چون خندان و گریان یعنی خنده کننده و گریه کننده ار چون خریدار وفروختار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلماتی کہ افادہ معنی انبوه کنند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود سعدی گوید بیت ز تاج ملک زاده در منلاخ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه زار چون گلزار ولاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کار بار چون دریا بار و رود بار و هند و بار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هند و ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنے مطلق جاے استعمال کنند چون شبستان و دبستان بمعنی خانه کہ جاے شب گذرانیدن و جاے ادب است بیان کلماتے کہ افادہ معنی مانند کنند وس بسین مهمله چون فرشته وس و ماه وس یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندید و نه بیند ترا هیچکس ؛ کہ رزم مثل و گهی بزم دیس ویش چون فرخار ویش تائی گوید بیت چه قدر آورد بنده حور دیس ؛ کہ زیر قبا دارد اندام بیس وان چون پلوان یعنی کنارهاے زراعت کہ مانند پل بلند شود خسرو گوید بیت عجب نبود گران بار ار فرو لغزد به آب و گل ؛ کہ بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ ولن چون اشترون و پیلون یعنی مانند اشتر و مانند پل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشے خواهی ؛ کہ گربه بزانو اشتر می تواند رفت بر پیلون ؛ وند چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد

۵ بکسر اول [illegible] برهان [illegible] وصاحب حسنان ونام بتخانه هم هست

[illegible]

مانند پے آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق اینست که این چهار کلمات برای نسبت می آیند
یده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید بیت گفت شاباش و فرود آویخت لنج + شد ترنجیده
ترش همچون ترنج آسا چون شیر آسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیر سان و بر سان
وار چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند
خاک و مانند سنگ پش و وش چون شیرپش و شیروش یعنی مانند شیر فش چون
شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت قدر خان قدر قیصر قصر دارای آرش
رش سیاوش فش موید یدتهمتن تن مظفر فریبان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند چون غلامک
واسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه یعنی مشک خرد و نا خرد و او و ساکن چون پسرو و بیانش گذشت بیان کلماتے که افاده
معنی لیاقت کنند وار شاهوار و گوشوار و جامه وار یعنی لایق شاه و لایق گوش و لایق جامه انه
چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لایق مرد و لایق شاه و لایق بزرگ گان چون شایگان و رایگان
که در اصل شاهگان و راهگان بود بمعنی لایق شاه یعنی خوب و لایق راه یعنی خوار و مبتذل بیان
کلماتے که افاده معنی محافظت کنند بان چون دربان و ساربان بمعنے نگاه دارنده در و نگاه
دارنده سار یعنی شتر دار چون چوبدار و پرده دار و راه دار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده
راه وان چون پهلوان و بندیوان بمعنی نگاه دارنده پهل و نگاه دارنده بندی و در عوام بندیان را

لقب بادشاه چین ... دارا نام بادشاه چین از برهان ... نام پهلوان ایران ... [illegible]

[illegible]

و کاکل و سپ را گویند و طره که بهر دو شاه ... گذارند و فش معرب آنست ...

بندیوان گویند واین محض غلط ست بیان کلماتی که افادهٔ معنی اتصاف بچیزے کند ناک چون غمناک وسهمناک گین چون شرمگین وسهمگین وخشمگین ین چون غمین واندهین بیان کلماتی که افادهٔ معنی نسبتی کندی چون دبیقی ودمشقی یعنی منسوب بدبیق ودمشق ین مثل سیمین وزرین وآهنین منسوب بسیم وزر وآهن ه چون یکساله ویک روزه وفرزانه ودیوانه اک چون مغاک منسوب بمغ وفغاک منسوب بفغ بمعنی بت ان چون پیران وایران وکاشان انه چون ماهانه وسالانه وروزانه ان چون رمین بمعنی رمگین یعنی چرکین منسوب بریم وریخن منسوب بریخ وجوشن منسوب بجوش یعنی حلقه ولفچن منسوب بلفج بمعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان زکابل همیرفت زال فروهشته لفچن برآهسته بال ناصرخسرو گوید بیت خداوندم زبانے روی کرده است سیاه ولفچن وتاریک ودیجور ویه چون راهویه پدر اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود وچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب بمشک زیراکه خوش خلق بود وهمچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت وبابویه منسوب بباب بمعنی پدر وبابا بزیادت الف ست چنانچه باوانقلب بای ثانی بواو وهمچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیراکه رخساره اش چون سیب سرخ بود وبعضے گفته اند که اکثر سیب بازی میکرد بیان کلماتی که افادهٔ معنی رنگ کند چون وام وفام وبام وگونه وگون وچرده وچهره لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشد چون سیه چرده وسیه چهره حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست بیان کلماتے که افاده

[illegible]

ـــه برخی گویند منسوب ومشابه بدیوان باشند ... وحکمت است از برهان ... ۱۲ ... های تحقیقات ... پهلوانیست مشهور از توران که سر لشکر افراسیاب بوده ... ـــه بر وزن پیران نام پهلوانی ... وولایت عراق وفارس وخراسان وآذربایجان واهواز وطبرستان

ـــه دمشق بکسر اول وفتح میم ... شهریست مشهور ... منتخب اللغات ... ـــه ... ـــه ... در اصل یای مجهول بوده ... ـــه بر وزن ایران

لفظ فارسی معروف منسوب بمغ که بمعنی عمق است ودیگ کلمهٔ نسبت ۱۲ غ ـــه در رسالهٔ تاجی مسطور است که ایران منسوب بایرج که ایرج میگویند نام پسر فریدون ۱۲

معنی حاصل مصدر کنندگی چون بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی آر چون گفتار ورفتار وکردار بمعنے
گفتن ورفتن وکردن **ش** چون آمرزش وبخشش یعنی آمرزیدن وبخشیدن **بیان**
کلماتے که افاده معنی ظرفیت کنند **سار** چون نمک سار یعنی جای نمک **زار** چون کارزار یعنی جای کارزار
بار چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون ادبستان یعنی جای ادب **دان** چون قلمدان یعنی جای
قلم ونمک دان وسرمه دان یعنی جای نمک وجای سرمه **وند** چون آوند که دراصل آب وند بود بای را
بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند **باب دوم در بیان قواعد کلیه و**
فوائد جزئیه **قاعده** ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد ودر رسم الخط بمابعد هرگز متصل نشود وماقبل واو
معروف ومجهول ضم بود وهمچنین ماقبل یا را کسره بود وهمچنین متصل نشود بمابعد خود دال وذال ورا وزا
وواو درکتابت **قاعده** هرگاه براول یعنی که مصدر بالف باشد بای زائده ومیم نهی ونون نفی
درآرند الف را بیا بدل کنند چون بیفگن ومیفگن ونیفگند وگاهے این الف را حذف کنند چون بفگن
ومفگن ونفگند **قاعده** چون برالف ممدوده که درحقیقت دو الف ست بای زائده یا میم نهی یا نون
نفی درآرند الف اول را بیا بدل کنند وحذف نه کنند مگر بضرورت شعر چون بیاراست ومیازما
ونیاموزد که نمی توان گفت در وسعت کلام باراست و مازما و نازمود وهمچنین اگر کلمه دیگر برالف
ممدوده درآرند بیا بدل کنند چون آسیاب که دراصل آس آب بود **قاعده** بای زائده که دراول
امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام عرب ست یعنی مابعد او که بجای فا کلمه است
اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد بای مکسور دراول او درآرند چنانچه برو وبده وبدار وبگیر که دراصل رو
وده ودار وگیر بود واگر مضموم بود بای مضموم دراول او درآرند چون بخور وبکن که دراصل خور وکن بود واگر

سل ... خوشه‌ها سے انگور را گویند که ... بروزن ... دکوزه وامثال آن ... مسند را هم گویند ... وآن بازی ست مشهور ... شطرنج باشد ... دبمعنے اول

... معروف ... مجهول ... بدون آن ... والفرق ...

ساکن بود ما بعد او نظر کردہ بہمین دستور عمل نمایند چنانچہ بستان وبستیز وبستر وبگذاشت وبگرفت وبسپرد واین حکم باستقرا ناقص مؤلف کلیہ می نماید واگر کلیہ نباشد اکثریہ خواہد بود واللہ اعلم **قاعدہ** اشباع در لغت بمعنی سیر گردن ست ودر اصطلاح عبارت ست ازانکہ ہر واحد حرکات ثلثہ را کہ فتحہ وضمہ وکسرہ باشد پُر بخوانند بحدے کہ حرفے از حروف علت کہ مناسب آن حرکت ست بظہور آید یعنی الف از اشباع فتحہ وواو از اشباع ضمہ ویا از اشباع کسرہ چنانچہ امادہ وآمادہ واچار وآچار وافتادہ واوفتادہ وآتش وآتیش وسایس وسائیس سعدی گوید **بیت** اوفتادہ ست در جہان بسیار بے تمیز ارجمند وعاقل خوار + شاعرے گوید **بیت** ازبسکہ ہم سوختہ شد زآتش فرقت + در خرقہ بجز شعلہ آتیش ندارم + وازہمین قبیل است چنان وچونان انوری گوید **بیت** دیگی چونان کہ دانی پختہ است ہمچو دیگر کارہای با قصیر **قاعدہ** امالہ عبارت ست ازانکہ فتح ماقبل الف را بکسرہ میل دہند بطرزے کہ الف صورت یاے مجہول پیدا کند در تلفظ وآن الف در کتابت ہم بصورت یا نویسند چون کتاب وکتیب ورکاب ورکیب سعدی گوید **بیت** نہ ہر جا کہ بینی خط دلفریب + توانی طمع کردنش درکتیب + واین در کلام قدما شائع ست وہمچنین امین بکسر امالہ آمن ست بمعنی بی بیم وبعضی گفتہ اند کہ امین بفتح اول وکسر میم صفت مشبہ است از امن برین تقدیر از ما نحن فیہ نخواہد بود **قاعدہ** چون دو کلمہ را ترکیب کنند وآخر کلمہ اول واول کلمہ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمہ اول را حذف کنند چون سپیدیو کہ در اصل سپید ودیو بود شرف گوید **بیت** در وضو کن بہ ہم استنجا دارم دست وروی ہمین را + یعنی ہم من را در مصرع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی و

---

۱ در عربی شخصے را گویند کہ اسپ را نگاہدارد وتیمار ومحافظت آن کند ۱۲ اب ۲ بفتح ہمزہ باجیم موقوف بمعنی عزیز گرامی وصاحب قدر ومرتبہ ومسند بمعنے صاحب وخداوند است وبمعنے بے ہمتا وغلبہ کنندہ ہم آمدہ ہست ۱۲ شرح ۳ بالکسر ومیم مفتوح بمعنی بخوف تر واین امالہ آمن ہست بفتح میم کہ اسم تفضیل از امن ہست وایمن بالفتح ومیم مفتوح بمعنی مبارک تر وجانب دست راست چہ بر تقدیر معنی مبارک تر اسم تفضیل است از یمن وبر تقدیر معنے دیگر ماخوذ است از یمین کہ بمعنی دست راست ست ۱۲ غیاث ۵ کہ آن واو والف ویا ست ۱۲ ۶ کہ از اشباع کسرہ یا پیدا شد ۱۲ ۷ کہ از اشباع ضمہ واو پیدا شد للعہ ۸ علامہ اشرف الدین بخاری صاحب مقدمۃ الصلوۃ منظومہ مشہور بنام حق ۱۲

بتر وز وتر که در اصل بد تر وز و وتر بود حافظ گوید **بیت** هر کس روز بهی میطلبد از ایام مشکل
این ست که هر روز بتر می بینیم ؛ و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین بهناک
که در اصل بهن ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی ادغام کنند چون شپر و فرخ که در اصل
شب پر و فرّخ بود و از همین قبیل است شبرات **قاعده** چون خواهند که عددے را با عددے
ترکیب دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجاے او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف
گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد حذف حرف عطف لفظ از را قائم مقام
کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در یازده و پانزده و شانزده
وهفده و هژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف **قاعده** چون در اول کلمه
با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چراکه با زائده است و حرف زائده در میان کلمه
معمول نیست چون بنماید و بنگارد و بتقدیم بای زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی
گوید **بیت** جان دانا زدین غذا سازد + ور نیاید غذا بنگذارد **قاعده** چون در کلمه با و نون مقارن
شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره
و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهری ست که بعربی قم
بقلب کاف بقاف چنانچه کند و قند **قاعده** در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس
کسره یا نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط مغول

سوراخ موش بهندی ... ۱۲
پانزدهم ماه شعبان که در ان شب ملائکه بحکم الهی حساب عمر و تقسیم رزق می کنند ۱۲
پوشیدنی است که از موی گوسفند بافند و اکثر درویشان و فرومایگان پوشند ۱۲
ن بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد ... کوزه شراب و امثال آن در ان کنند ۱۲
قرشت بر وزن سبنه خنجر را گویند
خم کوچک باشد و کوزه

بزیادت واو بعد بغین وخوش بزیادت آن بعد خامی نویسند **قاعده** درفارسی ترکیب توصیفی ترکیب
اضافی بریک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف وصفت یعنی غلام چه طور غلامے
که خودش عاقل است وهم مضاف ومضاف الیه یعنی غلام کسے که او عاقل ست یا عاقل نام
دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده می کردند ومی گفتند بر تقدیر صفیت
غلامی عاقل سعدی گوید **بیت** تو که دربند خویشتن باشی ؛ عشقبازی دروغ زن باشی **قاعده**
وهرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مردِ نیک واسپِ کبود
وهرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد وکبود
اسپ وهمچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ
زید ونقد عمرو واگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون
زید اسپ وعمرو نقد یعنی اسپ زید ونقد عمرو وهمچنین جهان پادشاه وتیر انداز یعنی پادشاه
جهان وانداز تیر **قاعده** صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات باشد وآنرا صفت
بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهے برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد
چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات صفت روے ست لیکن باعتبار آنکه روے روے مرد ست
صفت مرد شده واین صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد وآخر او موقوف
چنانچه جامهٔ لعل فام واسپ خوش رفتار ومرد سلیم طبع **قاعده** کلمهٔ عربی که در آخر آن
تای تانیث باشد در املاے عربی بصورت ها نویسند اگر التباس بجمع در نیاید در فارسی
دراز باید نوشت گرد نوشتن بے املاست چون دولت وسعادت ورفعت وشجاعت وشوکت
بخلاف صلوة وزکوة که در فارسی هم بتای گرد باید نوشت **قاعده** چون انشاء الله تعالی در عبارت

تا التباس بجمع در نیاید ۱۲

سا ودر سروری نوشته که عشق بازی مفعول دروغ زن ست یعنے دروغ زن باشی عشق بازی را درین صورت یاے عشقبازی
مصدری ست وکسیکه این معنی ندانست گفت یعنے در عشق بازی ۱۲ سه اے صفت بحال متعلق موصوف ۱۲ ع صفت آخر او ساکن ۱۲ ع
موصوف حقیقی ۱۲ سه وصف آخر او ساکن ۱۲ للعه موصوف حقیقے صه موصوف حقیقی ۱۲

عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی نون ان یا شین شا متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب و علحده و غیر آن از ترکیب حرف با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست ست اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی بالف بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند در فارسی بالف نوشتن جائز ست چنانچه ماجرا و ما مضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست ست چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی ست کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل ست قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط منحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استفتا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت وصفیت با اضافت که همزه مکسور در آخر زائد کنند چون فقراء شهر و ضعفاء دهر و استفتاء مسئله و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت وصفیت و اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسی و بناء فرعون و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر قاعده ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بر عکس هم می آید چون درختان

[illegible]

[illegible]

استعمال کنند از بهار عجم و در حواشی بعض کتب منطق دیده شد که حیوان بالتحریک بمعنی حیاتست و بفتح اول و سکون ثانی ... ست چنانکه سکران ۱۲

وما رہا امّا در غیر ذی روح ہاے بیان فتحہ را حذف کنند چون جامہا و نامہا و ہای ملفوظہ را بحال بگذارند
چون گرہہا و زرہ ہا و در ذی روح بکاف فارسی بدل کردہ بالف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان

قاعدہ چون اشارت بہ انسان کنند او و وے گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و چون کلمۂ دیگر برلفظ او و وے آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیامد شاعر گوید **بیت** شہرے کہ در وے عزت پیران نہ شود؛ آن شہر محال ست کہ ویران نشود؛ لفظ آن و این در افراد انسان نیز شائع ست

قاعدہ چون اشارت بمشار الیہ قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیہ بعید کنند آن گویند شاعر گوید **قطعہ** آدمی زادہ طرفہ معجونے است + کز فرشتہ سرشتہ وز حیوان + گر کند میل این شود بد از ین + ور کند میل آن شود بہ از ان + باید دانست کہ چنانچہ اشارت بمشار الیہ محسوس در خارج کنند ہمچنین گاہے اشارت بمشار الیہ معقول متصور در ذہن نیز کنند خواجہ حافظ رح فرماید **بیت** اینکہ می گویند آن بہتر ز حسن + یار ما این دارد و آن نیز ہم + یعنی اینکہ مردم میگویند کہ آن یعنی ملاحت دارد و او را از حسن بہتر ست یار ما ہر دو دارد چون امر معقول نسبت بامر محسوس یک گونہ بعدی دارد لہذا بلفظ آن کہ موضوع برای بعید ست اشارت کردہ و ہم او فرماید **بیت** با روی تو آفتاب دیدم + خوب ست ولیکن آن ندارد + و بعضی گویند کہ آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت بنظر در نیامدہ ست و بیت حضرت خواجہ حافظ **بیت** شاہد آن نیست کہ موی و میانی دارد + بندہ طلعت آن باش کہ آنی دارد + موید قول بعضی ست کما لا یخفی علی من ادنی درایۃ یوسفی گوید **بیت** این نامہ کز وست فن انشا بنظام + کردہ خردش بدائع الانشا نام + بر تقدیری کہ خطبۂ الحاقیہ نباشد یعنی این نامہ کہ در ذہن معقول متصور ہست و تا حال بوجود نیامدہ و برای اشارت تثنیہ و جمع اینان و آنان گویند

٥ [illegible]

٦ [illegible]

این سرہ و بندہ بودند ٥ کہ از آمدن کلمہ در ضمیر او راجع بسوئے شہر شد ۱۲ للعہ بالفتح دیدار و دیدن در روے ۱۲

خواجه حافظ گوید **بیت** شراب لعل کش و روی مه جبینان بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان
بین + یعنی خلاف مذهب زاهدان **قاعده** مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جان دار باشد
یا غیر جان دار بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی
گوید **بیت** نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل برداشتن کاریست مشکل - یعنی نباید بست در غیر
ذوی العقول و ذوی العقول دل را **قاعده** چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید و علیحده
معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضے لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب
بمعنی سرگشته و داس و دیوس بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان
حکیم سنائی گوید **ابیات** ای بسا باده نوش بگتینان + ترت و مرت از دعای مسکینان + ای بسا
نیزهای جباران + تال و مال از دعای غمخواران + لیکن فرق اینست که در عربی بی واو عطف آید و در فارسی
بواو عطف **قاعده** چنانکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز منصرف می باشد و جامد چون
چون نماز و انگار که نمی توان گفت می نمازد و می انگارد و منصرف چون شگافت و نواخت که میتوان
گفت می شگافد و می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید
جامد است چون نماز کردن و انگار کردن و هر صیغه که مصدرش بے انضمام کردن و شدن
از اصل صیغه آید متصرف ست چون شگافتن و نواختن **قاعده** گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر و حاصل بالمصدر
استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید **بیت** گفت
عالم بگوش جان بشنو + ور نماند بگفتنش کردار + یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو **قاعده** کلمه

[illegible]

[illegible]

کہ در آخر او الف یا یا یا ہا باشد در حالت نسبت آن و یا و ہا را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی
و مرتضی و مرتضوی و دہلی و دہلوی و سانہ و سانوی و گاہی حذف ہم کنند چون مکہ و مکی و بنگالہ و بنگالی
و گاہی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانہ و خانگی و پردہ و پردگی و گاہے حرف ثالث را اگر یا باشد
حذف کنند چون مدنی نسبت بمدینہ و قرشی نسبت بقریش و گاہی الف و نون زیادہ کنند چون حقانی
نسبت بحق و ربانی نسبت برب و گاہی زای معجمہ چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت بمرو قاعدہ
ایجاز و اختصار عبارتست ازانکہ بعض حروف کلمہ را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواہ از
(معنے لغوی کوتاہ کردن سخن ۱۲)
اول چون نوز مخفف ہنوز و نون مخفف اکنون و خواہ از میان چون بغداد نام شہری کہ او را باغ داد میگفتند
ازانکہ ہر ہفتہ نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادے و بداد مظلومان رسیدے الحال الف را ساقط کردہ
بغداد می گویند و نہاوند بضم نون نام شہرے کہ در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کردہ حضرت نوح
بعد از قلب حای حطی بہای ہوز واو را حذف ساختند برائے تخفیف خواہ از آخر و این را باسم ترخیم
نامند چون لاش مرخم لاشئ و مان مرخم مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس و مانند مسلم و در تحقیق لفظ
مسلمان کہ مفردست یا جمع و عربی ست یا فارسی گفتگوی طویل الذیل ست کہ این مختصر گنجائش آن نمی دارد و
ہمچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوحین مرخم گوزن ست مولانا شہاب الدین عبد الرحمن کہ در سلک مقربان
میرزا شاہرخ انتظام داشت در مرثیہ امیر شاہ ملک بنظم آوردہ بیت اگر آمد بخبر تعزیت میر کبیر * آنکہ در جنگ

۱ بضم میم و سکون را و فتح تای فوقانی و ضاد معجمہ منسوب بمرتضی علی کرم اللہ وجہہ [illegible]
۲ بمعنی متعلق شہر [illegible]
۳ [illegible] غیاث اللغات
۴ [illegible]
۵ [illegible] غیاث
۶ [illegible] برہان

۷ [illegible]

بجنگش چو گوز بود پلنگ + وگاہی نیم کلمہ را حذف کنند چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجہ حافظ فرماید
فرد حریفے بدمرا ساقی کہ ہر شب + ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را + یعنی آفتاب و شب دیجور را
وگاہے تمام کلمہ را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز بر بندم + چہ خورد بامداد فرزندم
یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطرہ بخاطر میگذرد چہ خورد بامداد فرزندم ہم او گوید بیت
گر از نیستی دیگرے شد ہلاک + ترا ہست کشتی ز طوفان چہ باک + یعنی اگر از نیستی دیگر ہلاک شد شدہ باشد
چرا کہ ترا ہست کشتی ز طوفان چہ باک و در بعضے نسخ مصرع ترا ہست بط را ز طوفان چہ باک +
واقع شدہ برین تقدیر از ما نحن فیہ نخواہد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راہ بتحقیق او + در برد الا کہ توفیق او
یعنی اگر راہ بتحقیق او نبرد نخواہد برد مگر توفیق او **قاعدہ** چنانچہ در عربی تعریب می باشد کہ عبارت ست
از گردانیدن کلمہ فارسی را بر ہیئت عربی خواہ بتبدیل بعضے حروف کہ در کلام عرب مستعمل نشود چنانچہ
بنک و بنج بہ قلب کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین بہ تبدیل کاف فارسی بقاف و حض و گچ
یا بدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مہملہ و روفیہ و روپیہ و فستق و پستہ و صنج و چنگ و باشق
و باشہ و طابق و تابہ و غیر ذلک خواہ بتغیر اعراب چون میدان بیای معروف بروزن میزان معرب
میدان بروزن شیطان و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا کہ وزن فعول
بفتح فای کلمہ در کلام عرب نیامدہ و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجہول بمعنی دفتر
چرا کہ یای مجہول در کلمۂ تازی ہیچ جا نیامدہ و ہمچنین در پارسی تفرلیس جاری میشود آن عبارت ست

[illegible]

[illegible]

ازانکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغیر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی
شاخ که بدال هندی ست فارسیان دال بدال مهمله خوانند وهمچنین ٹنگه و ٹکه بقلب تای هندی
بتای مثناة فوقانیه وزیادت نون و تله و ٹله بقلب تای هندی مکسور بتای مفتوحه وهمچنین رای هندی را
در کلمهٔ فارسی برای فارسی تغیر دهند چون گهڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید
بیت جان بده قاسم به پیش آن دولب + یک گهری کن جملهٔ ایام را + وگاهی لفظ هندی را بی تغیر
در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید **بیت** لنگهنت گر تراکند فربه + سیر خوردن تراز لنگهن به +
حیرت گوید **بیت** آفتاب از آتشم انگارهٔ + صبح از چاک گریبان پارهٔ + عرفی گوید **بیت** گیت
خوانت زهره باداو مگس رانت زحل + آبدارت ابر نیسان وخواصت آفتاب قاعده در فارسی بعضی الفاظ
بمعنی اضداد باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن و فروبردن و فراز بمعنی بستن و کشادن سعدی گوید
بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد + چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد + یعنی بروی خود در سخاوت
وبخشش باز نباید کرد واگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد ازانکه نام کرم در مردم فاش و عیان شد
بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر می فرماید **بیت** نام نکوئی چو برون شد بکوی
در نتوانی که ببندی بروی + وهمچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید **بیت** هر که
آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگری پرداخت + یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد وهمچنین توختن

[illegible]

[illegible]

بمعنی خواستن وگزاردن حکیم سنائی گوید **بیت** به تیغ وسنان هر کجا کینه توخت ٭ گهی دل دریدو گهی سینه دوخت + یعنی به تیغ وسنان هر کجا که کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید **بیت** آیا ستوده بزرگی که دام شکر ترا ٭ زبان بندهٔ تو توختن نمی داند + یعنی ادا کردن نمی داند ٭ قاعده یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم ودشمن سعدی گوید **بیت** سگ اصحاب کهف روزی چند ٭ پی نیکان گرفت ومردم شد + غزنیتی گوید **بیت** ای غزنیتی بمایان زاهد کجا نشینند + او بند زهد وتقوی ما مردم قلندر + سعدی گوید **بیت** کو دشمن شوخ چشم وبیباک + تا عیب مرا بمن نماید + وکسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق از نیکه **بیت** از صحبت دوستان برنجم + کاخلاق بدم حسن نماید + باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع ست دوستی بصیغه مفرد میخوانند ولفظ نماید را نمایند تغیر دهند با آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید **بیت** حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است + وگاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکملهٔ قصائد عرفی گوید **بیت** شگفته یاد گلستان عیش تو زالسنان + که حور خلد تماشا کنند زان نرگس + قاعده فعل دو قسم است لازم ومتعدی لازم آن را گویند که معنی آن بفاعل تمام شود مفعول را نخواهد چون نشستن واستادن که میتوان گفت نشست زید واستاد عمرو ومتعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن وخوردن که میتوان گفت زد فلان بهمان را وخورد بهمان نان را قاعده بعضی

---

۱ کامل بود آخر چون سگ [illegible] ... تن یاران غار بودند ... دقیانوس رومی که ... بخوف ... بودند در قیامت ... الهی ... پیروی ایشان در بهشت بشکل بلعم باعور ... خواهد ... سگ

۲ بفتح اول وفتح واو ... در بهشت خواهد برد ... بکسر واو ... مستعمل ... [illegible] ... استعمال فارسیان ... ۱۲

۳ ... شنیده شد

[illegible] ... ۵ ... ۶ ... نام دیوار ... بهشت ... جنت ونار ... [illegible]

افعال لازم و متعدی هر دو می آیند چون سوختن پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن و آموختن و بختن و شکستن وغیر ذلک فردوسی گوید **بیت** درید و برید و شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست + فرخی گوید **بیت** شکست رنگ رخت حسن در رسید نهاست + بلی چو پر شکند مرغ بر پرید نهاست **قاعده** چون خواهند که فعل لازم را متعدی گنند صیغه حال را از آن فعل بر آورده الف و نون ما قبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن[۵۲] وسائیدن[۵۳] وسایاندن و خفتن و خپاندن و رسیدن و رماندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و نویساندن و بختن و پزاندن و رفتن و رواندن وغیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نیست بلکه خود فعل علیحده است **قاعده** چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که شش صیغهٔ مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این است کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث غائب کردند و می کنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و می کنی و خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و می کنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و مؤنث **قاعده** پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ما قبل آخر او همیشه ساکن[۵۵] باشد مگر در بعضی[۵۶] جا که

---

۵۱ بر وزن امان جمع یل ست یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانانی هم بوده نورانی که بر دست بیژن مبارز ایرانی کشته شد و او را یلان شان هم میگفته اند ۵۲ که در نشیند بعد حذف یا و نون الف و نون زیاده کرده علامت مصدر که دن ست لاحق نمودند نشاندن حاصل شد ۱۲ ۵۳ در ساید که صیغه مضارع است الف و نون ما قبل آخر آن یا ست زیاده نموده بعد آن علامت مصدر که آن دن ست لاحق نمودند ساباندن شد ۱۲ ۵۴ اے هر جا که مصدر سه حرفی بود چون زدن و شدن ۱۲ ۵۵ صیغهٔ مضارع که مشترک ست میان حال و استقبال ۱۲

عه یعنی موقوف ۱۲

متعذر است چون زود مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده
وعلامت آن لفظ خواهد ست بر صیغهٔ ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند
که بوقت موجود تعلق دارد چون می کند یعنی در همین وقت وعلامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح
در آخر آن واین سه قسم فعل را اخبار گویند وامر فرمودن باشد کسی را کاری چون بکن ونهی باز داشتن
از کاری چون مکن وعلامت آن میم ست در اول امر واین دو قسم را انشا گویند قاعده در لغت فرس
سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست ش ت م شین برای واحد غائب تا برای
واحد حاضر میم برای واحد متکلم وسه از برای تثنیه وجمع ند ید یم اول برای تثنیه وجمع غائب
دوم برای تثنیه وجمع حاضر سوم برای تثنیه وجمع متکلم وهمچنین ضمائر منفصل نیز شش ست سه برای
مفرد وسه برای غیر مفرد برای مفرد غائب او وبرای مفرد مخاطب تو وبرای مفرد متکلم من وبرای غیر مفرد
غائب شان وبرای حاضر شما وبرای متکلم ما وباید دانست که شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب دهد
چون اسپش وغلامش یعنی اسپ او وغلام او ودر آخر افعال بمعنی او را باشد چون زدش وگفتش یعنی زد
او را وگفت او را وهمچنین تا در آخر اسما بمعنی تو چون اسپت وغلامت یعنی اسپ تو وغلام تو ودر آخر افعال
بمعنی ترا چنانچه میگویدت ومیدهدت یعنی میگوید ترا ومیدهد ترا ومیم در آخر اسما وافعال فائده ضمیر متکلم
دهد چون زرم وگوهرم وگفتم وکردم وگاهی بمعنی مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا وهرگاه بر فعل
مقدم باشد افاده معنی مفعول کند چنانچه زرش داد وگوهرش بخشید واسپت داد وغلامت بخشید و
لطفم کرد وانعامم فرمود وهرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوحه پیش
در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش وگفته اش وجامه ات وگفته ات وجامه ام وگفته ام
وهمچنین لفظ ست که برای ربط کلام ست افاده حکم کند همزهٔ مفتوحه در اول آن در آرند چون کرده است آزرده است

[illegible]

است باختلاف فاعل که جمع ست یا واحد یا غائب یا حاضر یا متکلم ... دیده باشد
گفته خواهند شد پس علامت مستقبل ... لفظ خواهد
گفته خواهد شد چون جمع غائب ست خواهند گفت
آید ۱۲ ... چون فاعل غائب ست خواهد گفت
... اگر ماقبل آخر ... بسکون لازم ...

۲ غیر مفرد ۱۲ ، عه اگر این همزه نمی آوردند اجتماع ساکنین لازم می آید ۱۲

وگاهی بسبب کسرهٔ ماقبل همزه بیا بدل شود چون کیست وچیست که در اصل که است و چه است بود وگاه
باضمیر شین وتا ومیم الف ونون ملحق گردد افادهٔ جمع کند چون **شان** برای جمع غائب مثنوی گوید
بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر + پس خدا بنمود شان عجز بشر + **تان** برای جمع حاضر سنائی گوید
بیت کر دزدان قوم میر عدل سوال + که کیانند وچیست تان احوال + **مان** برای جمع متکلم سعدی گوید
بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن + خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن + وگاهی
برای جمع غائب **اوشان** وبرای حاضر **تانان** وبرای متکلم **مایان** نیز گویند **قاعده** برای
غیر ذی روح اگرچه تثنیه وجمع باشد صیغهٔ مفرد استعمال کردن وضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست
است چنانچه گوئی ده درم نزد فلان امانت ست وآن همه جید ست خواجه حافظ فرماید **بیت** مقام امن
ومی بیغش ورفیق شفیق + گرت مدام میسر شود زهی توفیق + وبرای ذی روح صیغهٔ جمع استعمال
نمودن واجب چنانچه زید وعمرو وبکر نشسته اند وایشان در مناظره مشغول اند در زید وعمرو وبکر نشسته است
وآن در مناظره مشغول ست گفتن غلط وخطاست لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر وصیغهٔ جمع از راه
تعظیم استعمال کردن جائز وروا است چنانچه گوئی مخدومی همچو افاده کردند وشما همچو عنایت فرمودید
وما همچو گفتیم **قاعده** باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد واین
مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد وگاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر مؤخر ست
واین را اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت **بیت** خمار مستی خود را بغمزهٔ تو فروخت + وگر نماند متاعش
در دکان نرگس + که ضمیر شین متاعش راجع ست بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر ست یعنی دیگر نماند

۱ برآوردن کردن ودر اصطلاح نحویان چیزی را از حکم ماقبل بکلمهٔ الا وامثال آن برآوردن استثنا گویند ۱۲ منتخب و گفتن کلمهٔ ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند ۱۲ بعضی از ... سرکشی ودرشتی وحیرت ونافرمانی نمودن لوا ... نعمت ۱۲

۲ وزن آن شش دانگ ست ودانگ دو قیراط است وقیراط دو طسوج وطسوج دو جو

۳ بیانه است وده درم شرعی هفت مثقال باشد ودرم شرعی را درم ... نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی ست از عجم که از ... زر ودر قدر آن درم در ... بقدر بیان کرد ... باشد ۱۲

۴ یعنی خطا کردن ... ۱۲

یعنی مفعول ... غلطی یعنی بی ... غلط ... عام ... غلط عام ... غلط العوام ... غیاث اللغات ۱۲ ...

اشارت کردن معشوق وبمعنی افشردن نیز از منتخب وبرهان وغیاث اللغات ۱۲

متاع آن نرگس را دکان **قاعده** از لفظ عربی صیغهٔ فارسی بر آوردن هر چند که باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعضے الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب می نماید چنانچه علمیدن و سمعیدن ظرفا در مقام طیبت از همین قسم اشتقاق در اسماے جامد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید **بیت** گر نیاید فی السفر الیاس احدی الراحتین + ور نیاید این قدر بس از چه رو دیر دیدهٔ + یعنی دیر کردهٔ امیر خسرو گوید **بیت** از چل چل تو کار من زار شد کچل + من خود نمی چلم تو اگر می چلی بچل + **قاعده** فرق در میان نفی بکلمهٔ نا و بی آنست که در اول موصوفی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود و این در جاے راست آید که این چیز آن چیز می تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه ناعاقل و ناخردمند و باین معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات تواند شد و حاصل این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بیعقل و بے خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض ست بلے مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر بے نوکر باین معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید **بیت** عاشقان از بیمرادیهای خویش + باخبر گشتند از مولائی خویش +

۱؎ امیدی که از دو آرام ست چنانچه آرام در حصول مطلب و بر آمدن امید ست ... ۱۲

۲؎ بفتح اول ... در رفع ... بشنود و سکون و راحت حاصل میگردد ۱۲ غیاث اللغات

۳؎ حمل بالمواطات حمل بدون واسطه ذو و فی ... محمول ... موضوع ... گویند که نسبت محمول جانب موضوع ... نسبت محمول

... محمول ... موضوع ... بدون واسطه ... حقیقت ... ۱۲

قاعدہ در کلمۂ مفرد فارسی الاصل حرف مشدد در ہیچ جا نیامدہ اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود آن را ہم بتخفیف باید خواند چون غم و ہم و قد و خد و دُر و حر و غیر ذلک مگر در بعضے
مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاہر کنند سعدی گوید بیت تو آن دُرِّ مکنون یکدانہ ۔ کہ پیرایۂ سلطنت
خانہ + اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمہ را رعایت نمودن و تشدید را ظاہر کردن
انسب و اولی است چون عوامّ الناس و خواصّ الملوک و حوائج بیت اللہ **قاعدہ** مضاف الیہ اگر بیان
مضاف باشد آن را اضافت بیانیہ خوانند چون روز جمعہ و درخت اراک کہ جمعہ بیان روز و اراک
تفسیر درخت واقع شدہ و اگر مضاف مشبہ بہ و مضاف الیہ مشبہ باشد آنرا اضافت تشبیہی نامند چون
نای گلو و طبل شکم و صندوق سینہ یعنی گلو کہ ہمچو نای است و شکم کہ مانند طبل است و سینہ کہ بسان صندوق
است و اگر ہیچ یکے ازینہا نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیہ و اثبات مضاف مر
مضاف الیہ را حقیقةً باشد چنانچہ خانۂ زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری
باشد اضافت مجازی و استعارہ چنانچہ سر ہوش و قدم فکر مثلاً کہ اثبات سر و قدم برای ہوش و فکر محض
باعتبار متکلم است بایں معنے کہ ہوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظہ نمودہ و این قسم در تخیلات شعرا بسیار
می‌باشد خاصتہ در اشعار متاخرین کہ بتازہ مضمون درین زمان شہرت یافتہ **قاعدہ** ہرگاہ کہ در آخر صیغۂ مصدر
و فعل ماضی خا باشد چون بصیغۂ حال و امر و غیر آن تصرف نمایند بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت
و آموختن و آموخت و افروختن و افروخت و آمیختن و آمیخت کہ حال و امر می‌سازد و بساز و می‌آموزد و بیاموز

---

۱ بالضم مروارید بزرگ ۱۲ ۲ بالفتح و تشدید را آزاد شدن و آزاد شدہ ۱۲ ۳ گرامی شدن و نو آن ... بادشاہی ازیشان ۴ بالضم و بفتحتین روز آدینہ ۱۲ ۵ بالضم درخت ... ۶ ...

... در لغت و اصل ... اصطلاح ... مضاف و مضاف الیہ ...

دمی افروزد و بفروزد و می آمیزد و بیامیز، آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و تختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک و در شناختن بسین مهمله بدل شود در خلاف قیاس و چون فروختن مشترک ست در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه میفروشد و بفروش و از ثانی بر موافق قاعده چنانچه میفروزد و بفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر بیای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است **قاعده** اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ماقبل آن الف در حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال و امر میکارد و بکار و میگمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید **قاعده** سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد و بکاه و می خواهد و بخواه و می جهد و بجه و می رهد و بره آمده **قاعده** صیغهٔ اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و زننده و چرنده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن در نصورت بیشتر مرکب بالفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زودخیز **قاعده** کلمهٔ ترکی که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سرکا و مچلکا و قما بمعنی کنیز و دوائیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید **بیت** گنده پیران شوی را قما دهند + زانکه از زشتی پیری آگهند + و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بها می نویسند و موافق ظن فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطًا صریحًا وکم من عائب قولًا صحیحًا **باب سوم** در اصطلاحات فارسیه و صنائع شعریه

چنین بعضا در شش گونه است صورت اول تبدیل فا بای موحده کی ذکر الماتن دوم تبدیل فا با واو چون میرود و برو از رفتن و شنود و شنو از شنفتن سوم عدم تبدیل فا چون میبافد و بباف از بافتن و می شگافد و بشگاف از شگافتن چهارم تبدیل فا بیا چون می پذیرد و بپذیر از پذیرفتن پنجم تبدیل فا برا چون میگیرد و بگیر از گرفتن ششم جمع در میان تبدیل فا بهای موحده و عدم تبدیل فا چون می خوابد و بخواب و بخسپد و می خفت و بخفت از خفتن

[illegible] ... عبدالصمد ... زنند ... تحقیق ... صحیح ... بیع کردن ... ۱۲ ... ۱۲

بدانکه شعر عبارت است از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن بحرے از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحًا مفصلاً مذکور ست آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بے قصد متکلم واقع شود آن را شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم است و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و اگر بیت تنها باشد فرد خوانند و اگر یک بیت با دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند و زنش اینست رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند + تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند + هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه ست + شرمی ز خدا بدار کاین وسوسه چند

اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کریمے که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + واقل قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچهٔ امید بکشائے + گلے از روضهٔ جاوید بنمائے + بخندان از لب آن غنچه باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال آن باشد

[illegible]

[illegible]

و عشق باز تمام عمر و عشقبازی زبان و رند مشربی صرف نموده همیشه سخن عاشقانه متکلم بوده و تعریف حسن و عشق نموده غزل منسوب باوست اغیا عاشقانه دوستان خود را آموردان

قصیده خوانند واین کمتر از پانزده وزیاده بر هفتاد بیت نباشد وبعضی گویند اقل غزل سه بیت است
واکثر آن بیست وپنج واقل قصیده بیست وپنج واکثر آن یکصد وهفتاد اصطلاح قافیه عبارت ست
از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ ومعنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها
که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات وحرف اصلی آخر قافیه را روی گویند وردیف عبارت است
از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع
در لفظ متحد باشد ودر معنی مختلف چنانچه درین بیت **بیت** گر دیو مسخر تو گردد + زین هر دو چه حاصل تو
گردد + یا در معنی متحد باشد ودر لفظ مختلف چنانچه درین بیت **بیت** پوستین نغز باید اندر برد + پوستینی
بر آید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند وردیف را قافیه لازم ست وقافیه را ردیف در کار نی
مثلا درین بیت **بیت** پناه بلندی وپستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + لفظ هستی وپستی قافیه است
وتای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی وهستی ست روی ولفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه
حروف قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش از روی وچار پس از روی آن چار که پیش از روی ست
تاسیس ودخیل وردف وقید تاسیس عبارت ست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و
روی چنانچه الف یاور وخاور وشعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و
مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و**دخیل** عبارت ست ازان حرف متحرک که واسطه باشد
میان تاسیس وروی مانند واو در خاور ویاور ونزد جمهور شعرا از علما تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست

---

۱ قصیده [illegible] در لغت [illegible] مشتق از قصد است وقصد در لغت [illegible] مقصود [illegible] و معنی [illegible]
۲ در لغت [illegible] صلح کردن [illegible]
۳ قافیه [illegible] غیاث اللغات [illegible]

[illegible]

عادلی[۱] با داخل قافیه میسازند و **ردف** عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ
حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زمان و واو جنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف
ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو
و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی
واجب ست و ردف زائد بحکم استقرا شش ست شاعر گوید **بیت** ردف زائد شش بود ای ذوفنون + خا و
را و سین و شین و فا و نون + چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست و کاست و داشت و کاشت
و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس و **قید** حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه
و این حرف در لفظ فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید **بیت** حرف قید اندر زبان
فارسی + وه دو بالا هست بشنوای فتی + با و خا و را و زا و سین و شین + غین و فا و نون و واو
و ها و یا + چون گبر[۲] و ابر و تخت و تخت و درد و سرد و رزم و بزم و مست و دست و دشت و گشت
و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند و پوش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک[۳] و رعایت تکرار قید
در قوافی واجب ست اما چار دیگر که بعد از روی وصل ست و خروج و مزید و نائره **وصل**
عبارتست از حرفی که بروی پیوند و خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم و کارم خواه غیر مشهور
الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرا ده ست **رباعی** ده بود وصل فارسی گو را +
الف و دال و کاف و ها و یا + حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف تصغیر و رابطه است دگر[۴] الف

۵۱ اے اختلاف حروف دخیل فارسی جائزاست چنانکه درین بیت میرزا صائب شعر غیر حق را می دهی ره در حریم دل چرا + میکشی بر صفحه
هستی خط باطل چرا ۱۲ در اشعار عربی رعایت حرف دخیل منجمله واجبات ست برخلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی رعایت دخیل لازم دانند
بسیار مستحسن بود و در شعر عذوبتی پیدا شود ۱۲ مخ ۵۲ گبر بالفتح و باکاف فارسی کافر و خوار و کلاه آهنی ۱۲ ۵۳ بفتح [illegible] ست فارسی
پیام آورنده و خبر برنده ک ۱۲ ۵۴ بفتح جانوریست خرد و گزنده و جهنده که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در هند پیو و پسو ۱۲ ک ۵۵ که درین
لفظ دال دخیل ست ۱۲ ع ۵۶ درین لفظ صاد ست ع ۵۷ خواه اصلی باشد خواه زائد ۱۲ لله ۵۸ که بظاهر رکب معلوم نمی شود بل توهم بیک لفظ گردد ۱۲

الف چون یار و نگار دال چون کند و زند کاف چون غبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده
یا چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم مصدر
چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابطه چون خلوت ست و عشرت ست
خروج حرفی ست که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت ما کشتهٔ آن دو لعل یاریم + ما دست
ز خونیان نداریم + مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین بیت بیت آن دل که بدست
دلبری بستیمش + هرچند گسست باز پیوستیمش + القصه ز بس بپای او افگندیم + چون شیشه
بدست سنگ بشکستیمش + نائره عبارت ست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین
درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش + بازده ایجان که نبردستمش خواه بیشتر مانند
میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش + ایجان بده اکنون که نبردستیمش + و بر عالم ازین
چار حرف از ضروریات ست اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ
اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند
آنرا حشو گویند مثلاً درین بیت بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطابخش و پوزش پذیر + لفظ
خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار
الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب
مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار
و سبزه باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل - چون وصال عام زد
بر خس و بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد حالیه گویند چنانچه بیت

جمع مزید ۱۲ مزید برای آن خوانند که بر خروج زیاده شده است ۱۲ منه
از حروف وصل بواسطهٔ او برآمده ۱۲ منه
و در فارسی کم واقع شود و نائره مشتق از نوار است و نوار بمعنی رسیدن ست چون این حرف از غایت قافیه کم مزیت
دامن کوه که فرود رود صحرا گشته

وزن گردیده ... دال روی ... نائره است ... بمعنی ... فارسی ... ۱۲

بسی گرگختیم از دست این سپهر دوتا + بهیچ جا نرسیدم که این نبود آنجا + واگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت آمد مرا من بر شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته + واگر اظهار فضل وکمال و شان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم + نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم + وگاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه وحالیه وعشقیه وفخریه گویند وگاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه واگر تا باشد تائیه واگر میم باشد میمیه وغیر ذلک خوانند واین تشبیه در قصائد عرفی شائع ست واگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا حکم مطلع گویند واگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند وقصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین واگر زیاده ذو المطالع وازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیارست صنعت براعت استهلال عبارت ست ازانکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده وغیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه دران مثنوی یا قصیده وغیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز وحسن شاهد ست می گوید بیت بنام شاهد نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + وعرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر خانخانان گفته میگوید بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای + که خرد بر سرش استاده همیگفت برآی + چند در پرده نشینی خلف دوده کون + محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای + صنعت قطع الکلام عبارت است از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد وصلوة لفظ اما بعد ودر خطوط بعد از بیان القاب واظهار شوق بعد هذا وثانیاً آنکه ودیگر آنکه وغیر ذلک می نویسند وهمچنین ذکر باب وفصل در کتب از جمله اقتضاب ست واگر ذکر نه کنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصائد از ادای مطلب عشق یا

پروین و آن منزلیست از منازل قمر ۱۲ بالفتح تمام شدن در فصل و هم و دو فائق شدن بر اقران در ... ۱۲ ... ماه نو بودن ... در وقت زادن و ... دیگر گردن کودک ... در بلند کردن ... بالفتح ... زبان ... ۱۲

بالکسر ... ۱۲ بالضم ... ۱۲ ... خطبه ... بالضم ... کلام ... ۱۲

بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا هجو مهجو و غیر آن انتقال کنند **صنعت اعتراض** که آنرا
استدراک و حشو نیز گویند عبارتست ازانکه در کلام چیزے را که معنی کلام بی آن تمام شود
بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو ملیح گویند شاعر
گوید **بیت** صبا کش با و جان تازه + کشد بر خد گل غازه + که لفظ کش باو جان تازه دعاست
در حق صبا سعدی گوید **بیت** چنونئے[ف۱] خردمند فرخ نهاد (مبارک نهاد ۱۲) + ندارد جهان تا جهان[ف۲] ست یاد + لفظ تا
جهان ست یاد دعاست در حق ممدوح و همچنین **بیت** زلفت که شکسته باد زو دل (معمول ندارد ۱۲) + بر دل گرهی زده ست
مشکل + که لفظ شکسته باد زو دل بطریق وصف زلف با دعا در حق دل مذکور شده و از همین
قسم لفظ نام خدا درین بیت **بیت** نرگستان شده بزم از نکهت (هجو ملیح ۱۱) + چه بلا نام خدا خوش
چشمی ہے + برای دفع چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم
در دهن درین بیت که **بیت** دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم در دهن
حاشا اگر فرزانهٔ + برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس
اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت** ز روز روشن رویت منور آمده جان
شبان تیره ز زلفت مدام مشک افشان + که لفظ روشن بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض (حشو متوسط ۱۲)
برای رعایت وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه **مصرع** مستم
ز غم عشق تو مستم مستم + که لفظ مستم بے افادهٔ معنی مستلزم تکرارست **صنعت ردالعجز**
عبارتست ازانکه یکے از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند (از محسنات لفظیه ۱۲)
و لفظ دوم را صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر
آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که در لفظ متفق باشد و در معنی
مختلف و مراد بمشتق آنست که یکے را از دیگرے بر آورده باشد و مراد به ملحق متجانس

ف۱ بضم جیم فارسی و نون مخفف چون اوے ۱۲ ف۲ یعنے یاد ندارد جهان از دقیقه جهان ست ۱۲ ف۳ س
نکوهیدن و بدی گفتن ۱۲

آن ست که اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب چار در چار شانزده می شوند امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار **بیت** کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین روزگار آمده کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس + **بیت** بانی بیت دین سبحانی + ملت و شرع را نگهبانی ÷ وانی انواع علم را زان بیش + سوی تو ردی قاصی دوانی ÷ ورد العجز من الصدر مع الاشتقاق **بیت** لطف کن بر من ضعیف ازانکه + از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس **بیت** نام درگاه تو سزد نامی + باد نساخ علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار **بیت** سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر خور تو نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس **بیت** در مقامیکه یار زر بخشید ÷ ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق **بیت** کار لطف تو نیست جز اسعاف + تو باضعاف مسکنی الطاف ÷ رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس **بیت** سپهر پر شده پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کسری و تاج پرویز ست + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار **بیت** ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلثه غساله میرود + رد العجز من العروض مع المتجانس **بیت** کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت + نه عارف ست که نسیه خرید و نقد بهشت ÷ رد العجز من العروض مع الاشتقاق **بیت** تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست + پیوسته مرا گنج خرابات مقام ست + رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس **بیت** کنون که بر کف گل جام باده صاف ست + بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست + امثله رد العجز من المطلع کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار **بیت** بهشتی بنگر که لشد کار ز دستم + مستم صنما از مے اخلاص تو مستم + رد العجز من المطلع

[Interlinear glosses: صدر ست ۱۲ — عجز ست ۱۲ — صدر ست ۱۲ — ناکس و نیز دیگ ۱۲ — بنهایت — عجز ست ملحق بمتجانس ۱۲ — عجز است ۱۲ — حشو است — عجز ست و متجانس ۱۲ — حشو است — عروض ست ۱۲ — عروض ۱۲ — عجز ست مع التجانس ۱۲ — دلکش ۱۲ — عجز ست — عروض ست ۱۲ — عجز ست و ملحق بمتجانس ست — مطلع ست ۱۲ — عجز ست مع التکرار ۱۲]

---

۱ ابر از نام ... افتخار کرده اند ۱۲ ... بالفتح ... و ... خسرو گویند نام پدرش پرویز بود
عجز ست و این را از لطف که مجرد ست ۱۲
دانی ست متفق و در معنی مختلف ۱۲ ... در لفظ با صدر ... مختلف ۱۲
بابانی که صدر ست و در معنی
که در لفظ متفق ست

خسرو پرویز ... پرویز نام ... ست ...
... او را پرویز زبان پهلوی ... [illegible]
... مصنف مفتاح العلوم ... [illegible]

مع المتجانس **بیت** چه کنم مانده ام زر درد تو لپست ÷ دست رس گر شود بگیرم دست + رد العجز
(مطلع ست ۱۲ — عجز بیت و متجانس ۱۲)
من المطلع مع الاشتقاق **بیت** هر که منصف بود دهد انصاف ÷ وصف تو نیست قدرت وصاف
(مطلع ست ۱۲)
رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس **بیت** دشمن اگر شته شیمنا کامی + نام تو باد در جهان نامی
صنعت ایهام عبارت است از انکه در کلام لفظے را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور
و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزے مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور
شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه **بیت** ما هم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست ـ حال هجران تو
چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهورست که معشوق باشد و هفته و شهر و سال
مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند
چنانچه **بیت** بخرده توان آتش افروختن ÷ پس انگه درخت کهن سوختن + که مراد از خرده معنی غیر مشهورست
که اخگر باشد و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور
شود ایهام موشح خوانند چنانچه **بیت** بود در خط تو حرفی بهاش صد کان لعل + گر ابن مقله بود مشتریش
در یاقوت + که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از خوش نویسان باشد و خط و حروف
مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست
که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی
صنعت لف و نشر عبارت ست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد ازان چند
چیز دیگر که بهر واحد ازان تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم ست یکی آنکه تفصیل بترتیب
اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه **بیت** آیا در ساعد و انگشت و گوش
و گردن ملکت + ظفر یاره اهل خاتم هنر حلقه شرف زیور ÷ دویم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال

[illegible]

[illegible]

۴ آتش ۱۲ اب ۵ مستقل کردن ۱۲

باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه **بیت** آن دهن و زلف و فا مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم + سوم آنکه درهم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت **صنعت ایراد المثل** عبارت ست ازانکه در کلام چیزے را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند **بیت** حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه **بیت** گفت گفت تو زبان سوزن ست + از دل من تا دل تو روزن ست **صنعت تشبیه** عبارت ست ازانکه چیزی را شریک چیزے گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و درو چهار چیز لازم ست اول چیزی که او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح بای مشدد گویند دوم چیزی که باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز دران معنی شریک باشند آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا اداة تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند مثلاً درین ترکیب **مصرع** اے رخت همچو آفتاب منیر رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میان لاغر تو بی نشان چو اسم وفا + دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه **بیت** خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ +

---

۵۷ در صورت قرار داد تشبیه مجمل آفتاب موصوف صفت است و موصوف مع الصفة مشبه است و آنکه بے اضافت خوانند تشبیه مفصل دانند نفس آفتاب را بغیر لحاظ لفظ منیر مشبه به انگارند و همین لفظ منیر را وجه شبه سازند ۱۲ عبد الصمد مهتمم مطبع رزاقی ۱۲ ۵۸ حرف تشبیه ۱۲

وانجا بہ نیکنامی پیراہنی دریدن + واگر مذکور نشود تشبیہ مؤکد خوانند چنانچہ **بیت** یک شب نداشت
پاس دلم زلف ہندویت + با آنکہ ہندوان ہمہ باشند پاسبان + یعنی زلف تو کہ ہمچو ہندوست
صنعت التفات عبارت است ازانکہ از ذات واحد بہ یکے از طرق ثلثہ کہ غیبت و خطاب
و تکلم باشد تعبیر نمودہ بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکہ معبر بہ شخص واحد باشد و این شش قسم ست
عدول از غیبت بخطاب چنانچہ عرفی از حضرت شاہ مرتضی علی کرم اللہ وجہہ بغیبت تعبیر نمودہ
بیت عزم او گر باغبان دہر گردد دور نیست + گر شود چون آفتاب اندر جہان سیار گل بخطاب
عدول میکند **بیت** ای کہ از اندیشۂ عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بند درہ غمازی اسرار گل +
واز غیبت بتکلم چنانچہ انوری گوید **بیت** بندہ امشب با جمال الدین خطیب + او برای
و کلک چون خورشید و تیر + تا با کنون خیز و میزی داشتم + زانکہ در عشرت نباشد رو گزیر +
واز تکلم بغیبت چنانچہ **بیت** ورنہ فرواد ست ما و دامنت + کای مسلمانان ازین کافر نفیر +
انوری این خرد گیہا میکند + تو بزرگی کن برو خردہ مگیر + واز تکلم بخطاب چنانچہ **بیت** قصۂ مہر و وفا با تو
نیارم گفتن + کاین حکایت چو نہایت نپذیرد اول + عرفی افسانہ مخوان نوبت شعر دگرست + گوشۂ
چشم نمودند کہ تنگ ست محل + واز خطاب بتکلم چنانچہ **بیت** عرفی آغاز گریہ کن شاید + کاین کہن خاندان خراب شود +
شیشۂ آسمان بدست تو نیست + گر بغیتم جہان خراب شود + واز خطاب بغیبت چنانچہ **بیت** بدیدہ
سوی تو می آیم ای حور + بروبت گرفتند نور عَلَیٰ نور + بماہ عارضش آن سیب سیمین + حبابی خاستہ
از عین کافور + وصاحب نزہۃ الصنائع چون از اشتراط قید اخیر کہ معبر بہ شخص واحد باشد در
تعریف التفات غافل شدہ ہر شش قسم را موافق فہمیدگی خود امثلہ ترتیب دادہ کہ ہیچ یکے
ازان از التفات بوئے ندارد چنانچہ از دیدن آن مقام واضح میشود و قوع این قسم خطاے صریح
کہ ہیچ گونہ محل صحت ندارد ازان مرد عزیز خیلے بعیدی نماید **صنعت مبالغہ** عبارت ست

[illegible marginal notes]

ازانکه متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصے را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آن را مبالغه تبلیغ گویند چنانچه **بیت** ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش + دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش + واگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه **بیت** نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد + واگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه **بیت** ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + **صنعت تعلیق** عبارت ست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه **بیت** اگر بر رفیقان نه باشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً **بیت** اگر بنهیب دهد چرخ را گون گردد + و گر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه **بیت** گر چرخ در چمن حسن تو زنبور عسل + چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه **بیت** گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نه پیچم الحکم لله + ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه **بیت** گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست + و باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم آید **صنعت اقتباس و تضمین** اقتباس و تضمین عبارت ست ازانکه متکلم

[illegible]

[illegible]

بفتحتین بمعنی آتش پاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع اندکی از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن بی اشارت از کشزد

پارهٔ از کلام دیگرے باشارت یابی اشارت برانکه این کلام از دیگری ست درکلام خود بقصد
درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید **بیت** چون زلف یار دیدم
جادر و گرفت + درویش هرکجا که شب آمد سرا اوست + که مصرع ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی
بیت هرشب توانگرے بسرا ہے همی رود + درویش هرکجا که شب آمد سرا ے اوست + خواه باندک
تغییر و تبدیل و این بردو قسم ست یکے آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید **قطعه**
خال صفا چشم و زلف و خط برخش + چه عجب گر بزور گرد آیند + هرکجا چشمهٔ بود شیرین + مردم و
مار و مور گرد آیند + که بیت شیخ سعدی مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود دوم آنکه تغییر در
اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید **بیت** از بادهٔ جوان گشتم می رقصم و تریاکی +
در عهد شباب اولے رندی و هوسناکی + که اصل کلام خواجهٔ حافظ + رندی و هوسناکی در عهد
شباب اولیٰ + بود و اگر بے قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب یگان مصراع یا بیت
دیگرے بی قصد یا انکه از دیگر ست اتفاق افتاده **صنعت سرقات شعریه** عبارت ست
از دزدیدن الفاظ یا معانی کلام دیگرے و آن بر سه قسم ست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارت ست
از انکه متکلم کلام دیگری را بے تغیر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آرد بی قصد اقتباس با وجود علم
با آنکه این کلام از دیگری ست و مسخ عبارت است از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در
الفاظ آن نماید سلخ عبارت ست از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه
در معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که مرتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست
بلکه مستحسن ست و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت
فرخی که **بیت** طبع من داد لطافت بسخن داد چنان + که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد +
تصرفات بلیغه را کار فرموده لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید

[illegible]
[illegible]

بیت ز زادۂ دل و طبعم اگر شود آگاه + با اصل خویش بتابد ز شرم دُرّ یتیم + **صنعت تعریف** و توصیف عبارت ست ازانکه در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله الصلوٰة والسلام باشد نعت و صلوٰة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند **صنعت هجا** که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت ست ازانکه اوصاف ناشایسته کسے را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آنرا هجو ملیح گویند چنانچه **بیت** تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم شما را دارم اندر زیر و بر بالا اخدا دارم + و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و مکروه نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول **رباعی** هجو گفتیم ناسزای را + زو نیاید پدید هیچ فتوح + تیر در ریش این چنین مادح + کیر در کون آنچنان ممدوح + مثال ثانی **رباعی** گویند فلان زن عفیفه + عافاک الله زان عفیفه + ماشاء الله فراخ چون حیر چون خشتهای بوحنیفه + و اگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صحیح گویند چنانچه **مثنوی** جامهٔ داد بوالفقوح مرا + تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش + بوسه می داد عطف دامن او + بر زه حلقهٔ گریبانش + نبض را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ میدانش **صنعت معما** کلامی ست که مقصود متکلم ازوے دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی **بیت** راهبی را کش بود پیوسته بر سر تاج زرق + پاکش ازدیرش کز و تا زاهد ما

[illegible]

نیست فرق ؛ وبا اسم مسیحی **بیت** شیخ مارا کشف گوهرهای علوی روی داد + لیک زو پوشیده گشت
آنها چو اندر می فتاد **صنعت لغز** که در عرف آنرا چیستان گویند عبارت ست ازانکه متکلم در کلام
دلالت کند بر عین شی ازاشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید
رباعی آن تیر صفت که شد دهان آماجش + در ظهور کلیم راز گو معراجش + هر چند تجردی و ضعیفی مثل ست
حکام دهند از بن دندان باجش + در شان نهالی گوید **بیت** عجب دیدیم بچشم خویشتن دوش ؛
دو شوهر کرد یک زن را در آغوش + عجب ترکان دو شوهر زاده زان زن + نکاح شان بهر مذهب مباین

صنعت تنسیق الصفات عبارت ست ازانکه متکلم موصوف واحد را صفات متعدده
بیان نماید خواه باستقلال چنانچه **بیت** خداوند بخشنده و دستگیر + کریم خطابخش و پوزش پذیر
خواه باعتبار متعلقات چنانچه **بیت** یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا ؛ شمشاد قدا سیم برا آفت جانا

صنعت مسمط عبارت ست ازانکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و
مصراع چهارم یا مافوق آنرا بر حالت اصلی خود گذارد و پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده
کند مربع گویند و اگر سه مصرع زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر
هشت معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل ست لیکن استعمال مخمس مشهور ست از بوافی نار نولی گوید
مخمس خوش باش هرچه باشی درویش یا توانگر + دنیا بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم جوی نیرزد
با همت قلندر + آئینه سکندر جام جم ست بنگر ؛ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا **صنعت**
ذو البحرین که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارت ست از کلامیکه آن را بدو بحر توان خواند

---

۱ ترجمه لفظی ... پیر مغفورست ... مارا کشف مبادی عالیه ... مبادی عالیه از ... [illegible]
۲ ... باشم ... [illegible] ... غنچه ... دهان ... ازبن دندان اطاعت کردن ... ازبن دندان ... [illegible]

۳ ... مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر ... [illegible]
۴ ... [illegible]

بیت بیاض عارض تو در سواد طرّه برخم ؛ بسان غرهٔ روزست طالع از شب برچم + که بر وزن

بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا + از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

می تواند خواند وهم بر وزن ۵ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

فعلاتن ؛ می توان شمرد **صنعت سیاقة الاعداد** عبارتست ازانکه متکلم در شعر رعایت

اسامی اعداد نماید چنانچه **بیت** یگانه که دو کون وسه روح وچار طباع ؛ چو پنج حس وشش

ارکان متابع اند اورا ؛ اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید + ز نه سپهر بده کون خبر دهند اورا

صنعت منشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن دندان اره پیدا میکند چون **بیت**

شب مه بست بت میکش ست شیشه به پیش + نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش

صورت اره شبمهستبتمیکشستشیشهبپیش + نششتهپیشمغنیبچنگچنگبپیش

صنعت موصل عبارت است از کلامی که حروف آن راپیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت

موصل تام گویند چنانچه **بیت** مه جبینی سمن تنے صنما + لیک خستی بسهم غم تن ما + مهجبینیسمنتنیصنما

لیکخستیبسهمغمتنما + می توان نوشت واگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان

نوشت موصل الحرفین وموصل الثلثه وموصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک

صنعت را موصل الخمسه کار فرموده علی هذا القیاس ؛ **قطعه** چون من کاست گوئی شب فرقت تو +

مه نو که باشد بدین گونه لاغر + خطت خضر جعد لحبت مشک تبت + تنت سیم ولعل لبت تنگ شکر +

این بیت صنعت موصل الثلثه دارد

بجنت نعیم مقیم محبت + بهشت مخلد نصیب محقر + ملیها مسیحی بگفتن فصیحی + بطلعت صبیحی بگیسو معنبر +

صنعت موصل الاربعه درین بیت ست این بیت مسموع بصنعت موصل الخمس

صنعت مقطع عبارت است از کلامی که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه بیت ای دل آزار

بول د غائط وجمع ۶ او قعد و حمام ... عجالت ... [illegible]

روح حیوانی ... [illegible]

صنعت خیفا عبارت ست از کلامی که حروف
یک کلمه همه منقوطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت معلی تخت ممهد حشمت مروح
روی آن دل دار+ دردداری و زاری و آزار صنعت رقطا عبارت ست از کلامیکه یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او
غیر منقوطه چنانچه بیت از اثر بوے کش طبع تو+ باد صبا نافه لبستان کشاد صنعت معجم که آنرا منقوطه
نیز گویند عبارت ست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه مشکل تر و دشوار تر ست
چنانچه بیت زیب حشنی پشت جیشی زین زین+ بخت تختی تخت بخشی بیش بین صنعت مهمل که آنرا
غیر منقوطه و مجرد نیز گویند عبارت ست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه قطعه
عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک+ اساس طارم اسلام سرور عالم+ ملک علو و عطارد
عا دوم و مهر عطا+ سماک رمح اسد حمله و هلال علم+ کلام او همه سحر حلال در همه حال+ مراد او همه
اعطای ملک در هر دم+ صنعت فوقانیه عبارت ست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین
ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی دل مومن که عرش رحمن ست+ هر که دست آورد مسلمان ست+
وانکه زو خلق منتفع نشود+ گاو خردان که شکل انسان ست صنعت تحتانیه عبارت ست
از کلامیکه هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی دلآرام در بر دلآرام جوی+ دو دیده
پے دیدا و سوبه سوے+ بهار طرب دید دلبر بود+ پے دیدا و دیده در سر بود صنعت قطع
الحروف عبارت ست از کلامے که متکلم بعضے از حروف بقصد در و داخل نکرده باشد
پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند
و مشکل تر اینها مقطوع الالف چنانچه رباعی همه بر لون می بود چشمم+ همه بر صوت نی بود
گوشم+ نه بجد من ست وصل حبیب+ لیک در جست و جوی میکوشم صنعت التجنیس عبارت ست

۱ه خیفا ... بالفتح ... حروف سوم ... [illegible] اسپی ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید ... دارد و بهمین مناسبت نام صنعت ست که یک کلمه منقوطه و دیگر کلمه غیر منقوطه باشد ۱۲ منه بفتح را مهمله ... مقامات حریری ۱۲ ... و نیز آن یعنی خاتم چوبین خانه ... و بالا خانه و این لفظ معرب ست از تارم ... ۱۲ بحر الجواهر

[illegible]

ازانکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند واگر هر
کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر را صید ر بجوان بخوان ز لیست
ز لست ؛ گفتی گفتنی بریز درست درست ؛ داگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت نظم
تو چکالست نیاب تر گوهر بار + نظم تو چکالست نیکتر گوهر بار صنعت تصحیف عبارت ست
از تجنیسی که بکروی او بجا کشد چنانچه بیت خانه خلقی و تحکم کهی + بعلو مهت کیر در کویت + که
میتوان خواند بیت خانه حلقی و تحلم کهی + بعلو مست کیر در کونت + وهم در عبارت مصطلح تصحیف
آنرا گویند که دو کلمه بغیر نقط یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و جام وغیر ذلک صنعت قلب
عبارتست از کلامی که اگر از آخرش باول بیارند همان حاصل گردد خواه در بعض مصراع چنانچه
بیت آبی ز کلک زیبا من نازنین ز ان نم + آرامش شمار آرام کاک مالک + خواه تمام چنانچه
بیت شکر بترازوی وزارت برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش صنعت دو روئی
عبارتست از کلامیکه اورا نظر بر حروف ملفوظ بی تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی
داری یا خریده ؛ دموری ابداری ان تریدی ؛ کونی بریدی ترشدی که میتوان بفارسی
خواند نظم بهائی خانه داری یا خریده + دو مورے آب داری آن توریدی + کونے بریدی ترشدی
صنعت دو رو تین عبارتست از کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملاحظه نقاط بدو زبان
توان خواند خواه عربی بیت رشیدی ندیدی مرادی بجاتی + زمانی بباسی بیادی نسائی +
خواه فارسی بیت رسیدی بدیدی مرادی بجائی + زمانی بباشی بیاری نشائی + خواه هندی
فارسی چنانچه هندی؛ بیر ٹکے سیر تجنی جنین شتی آئی بابی فاکر + بیرکی شتر تجنی جنین شتی ای باشی + خواه عربی وهندی
چنانچه عربی ان بابی باب بیت جاء بی وهندی ان پاپی پاپ پیت جائی صنعت ذو ثلثه عبارتست

[illegible]

[illegible]

در قلب هم چنین حاصل میشود مثال این بیت چنانکه مرقوم ست در قلب همان حاصل میشود ۱۲

از کلامیکه او را بسه زبان باید خواند عربی منك جنین جوهری باکی فارسی منکه جنین جوهری باکی هندی
منکه جنین جوهر پاکے عربی ستی خود تبرید فارسی بنی خود بریده هندی ٹٹی چودی برید صنعت قلب اللسانین
عبارتست از کلامیکه چون از آخرش باول بیارند بزبان دیگر مقید معنی محصل باشد بیت هان یار ماه روز
در خانه اندرآ + یارا داری مارامی بیار که بقلب عربی عاید شود اذا در دنا هاخر شهوانهام را بناه + دای بی ما رامی
صنعت مبادلة الرأسین عبارت است از کلامیکه میان دو لفظ دو سر حرف مبادله پذیرد چنانچه
از عقل عجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زر پیش در پستان ز فتی و مانند حسل مایل میل سائل نمودی چو همنیت کار یکه بر گیرند
بار نا بتوانی کار کسی کن و بار کسی بر گیر و همه عمر در شادی باد و بادی شاد صنعت نظم و نثر عبارتست از کلامیکه او را بنظم
و نثر میتوان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و افضل الافاضل مفخر الاماثل دانای گیتی
بفضل رب العزت همواره باد خوب صفا صنعت واسع الشفتین عبارتست از کلامیکه از خواندن او لب بلب نیاید
چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار دیدن خطرست + ای دل سر این رشته کشیدن خطرست + هان تا نچشی زساغر عشق
دگر + زنهار دلا زهر چشیدن خطرست + بدانکه اول اقسام نثر مرجز ست که وزن شعر دارد پس دوم مسجع که قافیه داشته
باشد سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنائع لفظی از مسمط النثر و تضمین اللفظ و ملمع و مرصع
و مسجع و اعنات در حروف و التزام ما لا یلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنا بر آن از آنها اعراض نمود
امیر خسرو قدس سره در رسالهٔ ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیعاب نموده و در هر صنعت
نامهٔ طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها خاتمه باید دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد
اگر جزو او دلالت کند بر جزو معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیر انداز و اسپ زید و اگر دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد
خوانند و اقل او دو حرفست اول متحرک دوم ساکن مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد که از چیزی بدو خبر دهند
چنانچه در و بر و از و چه این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است

در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی بزمانه حال و خواهد گفت یعنی در زمانه
آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون زائد باشد مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن
و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول وغیره ازو اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید که اسم
جامد یا معنی واحد دارد و یا معنی متعدد بر تقدیر اول اگر آن معنی معین ست علم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصی معین
و اگر غیر معین ست اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست
مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک
معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز
و انکسار ست و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت
و جزئیت وغیر آن درمیان معنیین ملحوظ ست باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانکه خر که در اصل بمعنی
حیوان ناهق ست بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم ست
تام وغیر تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان ایستاده ست وغیر تام آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپ
و اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول در جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا
و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود
از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه
بنده را که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس
و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی ببخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود
تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم وغیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی
از قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام
بزرگ و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول
نباشد مرکب امتزاجی وغیر تقییدی چنانچه در خانه و بر بام نظم شد پی تفریح طبع دوستان + نسخه دلکش تر از صد بوستان
جامع صد گونه فیض ازل + نسخه مقبول دستور العمل + نی غلط گفتم مضامین بلند + کردم اندر قید لفظ لوح چند + نشتار تحر
خودش انگاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم + این عمل کام روز شایان منت + روز محشر آفت جان منست + ای بخواب افتاده
مانده مست در رفت + وقت فرصت ای دریغ از دست رفت + خالصا ای سخن هشیار شو + خواب غفلت تا بکی بیدار شو + فقط تمت

مخلص شاه ۱۲